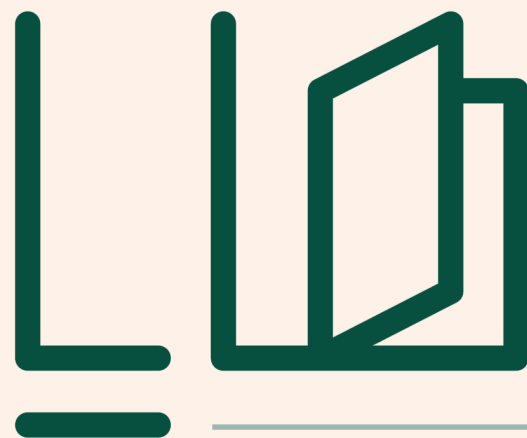




فصلنامه هایا | متعلق به مؤسسه رحمان

شماره نهم: جنایت از طرف ماست یا تو بدخویی؟ | بهار ۱۴۰۴
(جامعه، مجازات، نابرابری)



فصلنامه‌هایا

(متعلق به مؤسسه رحمان) بهار ۱۴۰۴

شماره نهم:

جنایت ازطرفِ ماست یا تو بدخویی؟*

(جامعه، مجازات، نابرابری)

* چه جرم رفت که با ما سخن نمی‌گویی جنایت ازطرفِ ماست یا تو بدخویی؟
سعدی

سردبیر: فردوس شیخ‌الاسلام
بازبین‌ترجمه: مهدی نوریان
ویراستار: صادق یزدانی
طراح گرافیک: مریم آقامیری



rahman.org.ir



[@rahmaninstitute](https://www.youtube.com/@rahmaninstitute)



[@rahman.institute](http://rahman.institute)



[@rahman.inst](https://www.instagram.com/@rahman.inst)



[@rahmaninstitute](https://www.telegram.com/@rahmaninstitute)



[@rahmaninstitute](https://www.twitter.com/@rahmaninstitute)



رادیو رها / [radio raha](http://radio.raha)

هایا یعنی آگاه

دیباچه

فردوس شیخ الاسلام

۴

به جای مجازات به یک جنبش نیاز داریم

گفت‌وگوی لورا وایت هورن با خوزه سالدانیا

م.ن.

۸

زنداد: ساختاری قرون وسطایی یا ضرورتی ناگزیر؟

آنجلا دیویس

مائده سبط‌نبی

۱۶

کاش حکمش صد سال حبس بود

نرگس کارخانه‌ای

۲۶

سیاست روسپی‌گری در سوئد

آژانس برابری جنسیتی سوئد

نسترن زمانی

۳۱

مو و مجازات در ایران عصر قاجار

مروری بر دو نوشته از فرزین وجدانی

سید مهدی یوسفی

۳۸

یک نمایش جنون‌آمیز

دیوید بلیکست و نلی بلای

بهادر سهرابی

۴۶

خبرنامه

۶۳

شعر

۶۵



دیباچه

فردوس شیخ الاسلام

بے عدالتی ہرجایی کہ باشد تھدیدیے است برائے عدالت در همه جا.

مارتین لوتر کینگ

اکنون کہ این سطور را می نویسم، سه هفته از انفجار در بندر رجایی شهر گذشته است؛ بی آنکہ امید داشته باشیم مسببان اصلی حادثہ مشخص شوند، در دادگاہ علنیِ عادلانہ ای محکوم شوند، پاسخگو باشند و بہ سزای اعمال خود برسند. همان طور کہ بہ یاد نداریم فجایی مثل پلاسکو تہران و متروپل آبادان و پرواز ۷۵۲ اوکراین و ناوچہ کنارک و واژگونی اتوبوس های سربازان و دانشجویان و خبرنگاران بہ مجازات عاملان منجر شدہ باشند. این بی اعتنایی بہ سوانح بزرگی کہ در سطح کشور مردم را عزادار کردہ اند محدود نیست. اغلب ما روایت ها و خاطراتی از تجاوز و قتل های ناموسی و کودک آزاری و اختلاس و خطاہای جبران ناپذیر پزشکی سراغ داریم کہ فرد متجاوز/ قاتل/ آزارگر/ کلاہبردار زندگی اش را مانند قبل ادامہ می دہد. در ہمین حین عدہ ای از کنشگران مدنی، معترضان سیاسی یا فعالان محیط زیستی را می توانیم نام ببریم کہ بابت فعالیت هایشان بہ زندان یا حتی اعدام محکوم شدہ اند.

طی ماه‌های اخیر کارزار «نه به اعدام» در شبکه‌های اجتماعی بازتاب گسترده‌ای داشته است. ازسوی دیگر، به‌ویژه در پی جنبش «می-تو»، بحث‌های جدی حول مجازات‌های جایگزین و عدالت تنبیهی/ عدالت ترمیمی شکل گرفت. با توجه به چنین جریان‌هایی، می‌توان پرسید چه کسی حق دارد شدت و نوع مجازات را تعیین و اجرا کند؟ بدیل‌هایی که برای حبس ابد و اعدام و... پیشنهاد یا اجرا شده‌اند چقدر در کاهش ارتکاب جرم و بازپروری بزهکاران موفق بوده‌اند؟ قربانیان یک حادثه بشود بازتعریف جرم و بازپروری مجرم چگونه می‌اندیشند؟ انواع تبعیض‌ها با انواع تنبیه‌ها چه نسبتی دارند؟ پرسش‌هایی از این دست به رشته‌های گوناگونی مثل فلسفه حقوق، جامعه‌شناسی و جرم‌شناسی مربوط‌اند. اما ما در هیا این رویکردهای تخصصی را دنبال نمی‌کنیم و در این شماره سراغ متن‌هایی رفته‌ایم که یا نمونه‌ای واقعی از مجازات‌های جایگزین‌اند، یا مخاطب را با اندیشه‌های متفاوت حول مجازات و نابرابری آشنا می‌کنند.

نخستین مطلب گفت‌وگوی دو شخص است که سال‌های بسیاری از عمرشان را در زندان گذرانده‌اند و می‌دیدند اکثر دوستانشان به دلایلی مثل مبارزه با فقر، نژادپرستی دولتی و سیاست‌های تبعیض‌آمیز به حبس‌های طولانی مدت محکوم شده‌اند. سه نفر از همین معترضان به سیستم قضایی آمریکا در سال ۲۰۱۳ گروهی به نام «رَپ» تشکیل دادند. مهم‌ترین دغدغه آن‌ها آزاد کردن زندانیانی است که از جوانی تا سالمندی محبوس بوده‌اند. رَپ این هدف را از میان ایده‌های رهایی‌بخش الغای زندان و همچنین افشای قوانین و دادگاه‌هایی که از فقر، سیاهان و مهاجران یک «دیگری» برمی‌سازند و راه را برای خشونت علیه آنان در زندان می‌گشایند پیش می‌برد.

تقریباً ناممکن است بحثی حول بدیل‌های مجازات درگیرد و به آثار نظری و کنش‌های الهام‌بخش آنجلا دیویس اشاره نشود. مطلب دوم ترجمه فصل پایانی یکی از مهم‌ترین کتاب‌های او با نام «آیا زندان‌ها منسوخ شده‌اند؟» است. دیویس باور دارد که جرم در خلأ اتفاق نمی‌افتد. بنابراین بحث و جدل حول آشکال گوناگون مجازات کافی نیست و صرفاً تغییر صورت مسئله یا پاک کردن آن است؛ در عوض باید به تبعیض‌هایی توجه کرد که هم زمینه‌ساز جرم‌اند و هم مانع تخیل جامعه‌ای مبتنی بر روابط برابر می‌شوند. اخلاق مراقبت، مسئولیت‌پذیری و عدالت دگرگون‌ساز آن چیزهایی‌اند که ما نیاز داریم.

بخش‌هایی از جامعه هنوز اعدام را برای بعضی جرم‌ها و بزه‌ها دفاع‌پذیر می‌داند. از نظر آن‌ها کسانی که در تولید و توزیع و مصرف مواد مخدر نقش دارند باید به دست حاکمیت گشته شوند بلکه این مجازات از آمار اعتیاد بکاهد. فارغ از آنکه تجربیات دیگر کشورها و پژوهش‌های اجتماعی خلاف چنین کلیشه و ادعایی را نشان می‌دهد، آیا ما هرگز ازسوی دیگر ماجرا، از آدم‌هایی که در جغرافیا‌های محروم مانده و فراموش شده از سر ناچاری به توزیع مواد مخدر روی آورده‌اند و به اعدام محکوم شده‌اند صدایی شنیده‌ایم؟ سومین مطلب گفت‌وگوی نرگس کارخانه‌ای با خواهر یکی از کسانی است که طناب دار مرگش را رقم زد.

متن چهارم پاسخ به این پرسش است که کشور سوئد چگونه توانست آمار روسپی‌گری را کاهش دهد. شاید بشود آن را یک وارونگی یا واژگونی دانست که ظاهری بسیار ساده دارد، اما عمیقاً دگرگون‌کننده بوده است: به جای سرزنش و تنبیه زنان و کودکانی که اغلب به دلیل فقر، طرد اجتماعی و بی‌قدرتی به تن‌فروشی روی می‌آورند، مردان خواهان آن و نظم مردسالار را، که علت اصلی تداوم روسپی‌گری‌اند، هدف قرار دهید. درواقع دولت سوئد استدلال کرد که روسپی‌اغلب فروش خدمات جنسی را «انتخاب» نمی‌کند، درحالی‌که خریدار خدمات جنسی چنین می‌کند. این نگرش بخشی از رویکرد کلی‌تر سوئد در مسیر تحقق برابری جنسیتی، کاهش قاچاق انسان و پایان دادن به اشکال مختلف خشونت علیه زنان و کودکان است.

مهدی یوسفی در پنجمین مطلب دو مقاله تاریخی خواندنی را درباره مجازات‌های معطوف به مو در عصر قاجار مرور کرده است. این دو مقاله با استناد به منابع مختلف، به‌ویژه تصاویر، توضیح می‌دهند که موی سر و صورت نشان‌دهنده جایگاه افراد در هرم قدرت و منزلت جامعه بود و بنابراین دلالت‌های اجتماعی، سیاسی و حقوقی داشت. مواجهه فقها، حاکمان محلی و ملایان با گیسوان گناهکاران نشان می‌داد که خطایشان چقدر کوچک یا نابخشودنی بوده است. چنین پیوندی میان مو و نظام حقوقی احتمالاً عجیب و مضحک دانسته شود، اما طی بیش از یک قرن که می‌گذرد، مو در ایران هنوز از معانی سیاسی تهی نشده است!

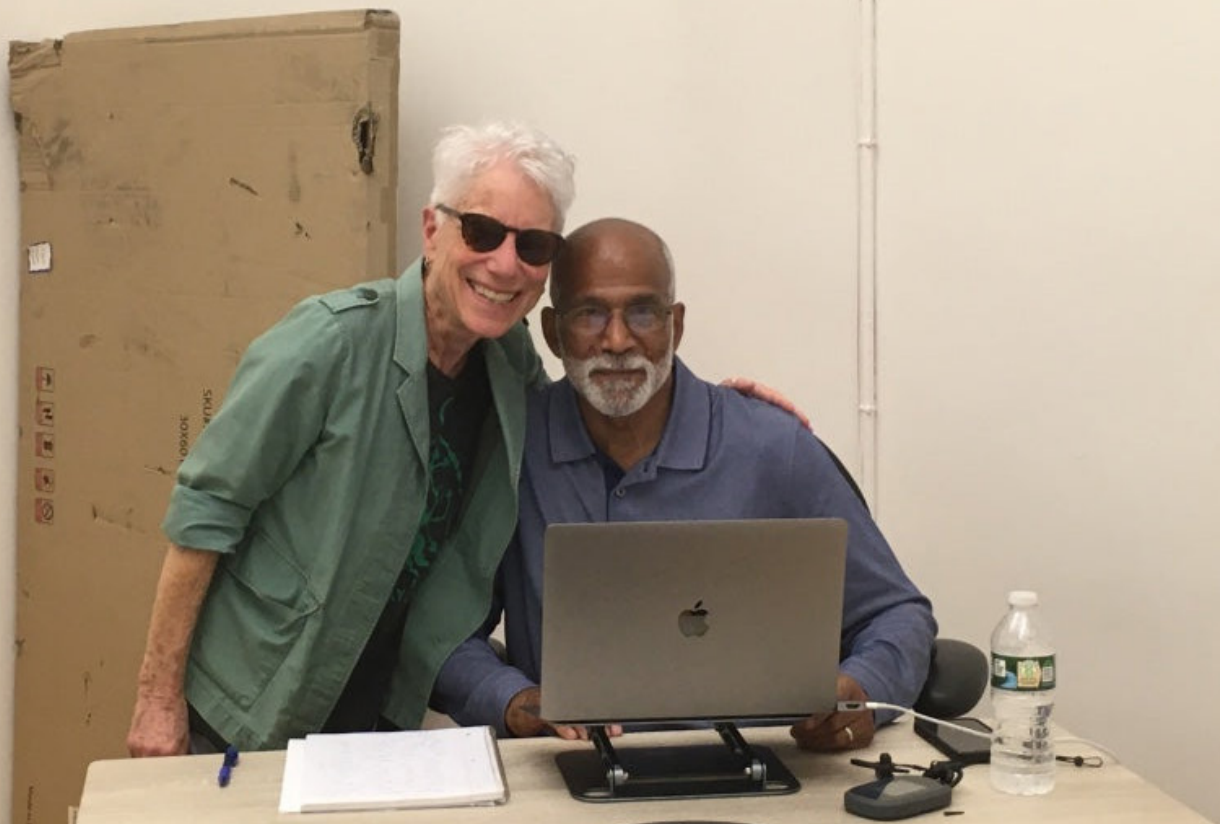
ششمین متن ادای دینی به الیزابت جین کاکرین، با نام مستعار نلی بلای، است. کاکرین دختر ۲۳ ساله‌ای بود که ۱۳۸ سال پیش سازوکار اداره آسایشگاه‌های روانی آمریکا را زیرورو کرد. این نهادها ذره‌ای به نامشان (آسایشگاه) شباهت نداشتند و مکان‌های مخوفی برای مجازات کسانی بودند که برچسب مجنون می‌خوردند، حتی اگر علت تشخیص دیوانگی‌شان این بود که شکلات نعنایی دوست داشتند! نلی بلای متهورانه‌ترین کاری را کرد که یک روزنامه‌نگار می‌تواند بکند؛ ده روز در دیوانه‌خانه‌ای هولناک ماند و مشاهده‌هایش را نوشت که بعدها در قالب کتاب منتشر شد. مطلبی که می‌خوانید دربرگیرنده مقدمه خود اوست، به علاوه سه بخش از گزارش‌هایش و نیز پیشگفتار مشهوری که چهار سال پیش برای کتاب او نوشته شد.

بدترین شکلِ بے عدالتِ تظاهر به عدالت است.

افلاطون



این شماره را به **کاظم مصدق**، محیط بان پارک ملی گلستان، تقدیم می کنیم.
او غروب ۶ اردیبهشت امسال حین گشت زنی توسط دو شکارچی غیرمجاز به شهادت رسید.
در کشور ما مراقبت های محیط بانان از حیات وحش و منابع طبیعی چنانچه به مرگ شکارچیان و غارتگران بینجامد،
اغلب به صدور حکم اعدام برای محیط بان منجر می شود؛ درحالی که اکثر نابودکنندگان سرزمین از هرگونه مجازات
مصون اند و به تاراجشان ادامه می دهند.



به جاے مجازات به یک جنبش نیاز داریم:

چرا «رپ» پشت هیچ کس را خالے نمے کند

چطور گروه «آزادسازی سالمندان زندانی» (رپ)^۱ موفق شده است تعداد بی سابقه ای از زندانیان با محکومیت های طولانی ایالت نیویورک را آزاد کند؟

سوزے دے، خوزہ سالدانیا، لورا وایتھورن - ۸ آوریل ۲۰۲۲

مترجم: م. ن.

دورانی در زندان فرارسید که کم کم شاهد مرگ دوستان نزدیکم در اواخر دهه پنجاه و اوایل دهه شصت زندگی شان بودم. یادم می آید یکی از اولین مریبانم، آلبرت نوح واشنگتن، بیمار شد. او را به مرکز مراقبت از بیماران لاعلاج بردند. وقتی خبر درگذشتش را شنیدیم، کاملاً در هم شکستم. بعد از او بشیر حمید، سپس عبدالمجید و بعد خیلی های دیگر از دست رفتند. هیچ کس باور نمی کرد این آدم ها این قدر زود از دنیا بروند. حالا خودم تقریباً شصت ساله شده ام و از خودم می پرسم: نوبت من کی می رسد؟ (خوزه سالدانیا)

1. Release Aging People in Prison (RAPP)

خوزه سالدانیا در محله فقیرنشین ال باریو^۲ در ایست هارلم^۳ نیویورک به دنیا آمد و بزرگ شد. این فرد پورتوریکویی در نوجوانی در خیابان‌ها مواد مخدر می‌فروخت تا اینکه اواخر دهه ۱۹۶۰ آشنایی با حزب یانگ لردز^۴ مسیر زندگی‌اش را عوض کرد. او فروش مواد را کنار گذاشت، اما در سال ۱۹۸۱ به جرم تلاش برای قتل یک مأمور پلیس به ۲۵ سال حبس ابد محکوم شد. خوزه ۳۸ سال از عمرش را در زندان گذراند و بارها برای آزادی مشروط اقدام کرد، اما هر بار تلاشش بی‌نتیجه ماند. تا اینکه سرانجام در سال ۲۰۱۸ و در ۶۶ سالگی با کمک سازمانی در نیویورک به نام «آزادسازی سالمندان زندانی» (رپ) از زندان آزاد شد.

در زندان رشد اندیشه و آگاهی انسان دوستانه خوزه هرگز متوقف نشد. او درباره مارکسیسم-لنینیسم مطالعه کرد، آثار جرج جکسون^۵ و آنجلا دیویس^۶ را خواند، بارها در گروه‌های مباحثه (غیرمجاز) شرکت کرد، به اسلام گروید و با بسیاری از زندانیان سیاسی دوستی‌های عمیقی برقرار کرد و از آن‌ها آموخت. درواقع کسانی که خوزه از مرگشان یاد می‌کند همگی برای مبارزه با فقر و نژادپرستی دولتی به زندان افتاده بودند. شاید تصور کنید خوزه بعد از آزادی از زندان و به دلیل کهولت سن و سابقه سیاسی رادیکالش نتوانست شغلی پیدا کند؛ اما امروز او مدیر سازمان رپ است.

سازمان آزادسازی سالمندان زندانی با تلفیق شش سیاسی روزآمد و درس‌هایی که از تاریخ جنبش‌های آزادی‌خواه گذشته آموخته تأثیر مهمی در آزادی بی‌سابقه تعداد زیادی از زندانیان با محکومیت‌های طولانی در ایالت نیویورک داشته است. این زندانیان - که بیشترشان افراد فقیر، سیاه‌پوست و رنگین‌پوست بودند - سال‌ها به جرم قتل یا جرائم خشونت‌آمیز دیگر پشت میله‌های زندان مانده بودند. اگر پرونده این افراد به رسانه‌ها کشیده می‌شد، معمولاً با تیتروایی مثل «حیواناتی که باید در گوشه زندان بپوسند» از آن‌ها یاد می‌شد. بااین حال اصل بنیادین رپ این است که هیچ‌کس، صرف‌نظر از جرمش، نباید از امکان آزادی محروم شود.

گروه رپ را در سال ۲۰۱۳ سه نفر که خود نیز سابقه زندان داشتند تأسیس کردند. دو نفر از آن‌ها، لورا وایتهورن^۷ و کتی بودین^۸، سال‌ها به اتهامات سیاسی در زندان بودند؛ نفر سوم، مجاهد فرید^۹، طی ۳۳ سال زندان وکیل زندانی^{۱۰} شد و سرانجام در دهمین تلاش خود موفق شد آزادی مشروط دریافت کند. او پس از آزادی، هفت سال زندگی کرد و در سال ۲۰۱۸ در اثر ابتلا به سرطان درگذشت.

2. El Barrio

3. East Harlem

4. Young Lords Party

5. George Jackson

6. Angela Yvonne Davis

7. Laura Whitehorn

8. Kathy Boudin

9. Mujahid Farid

۱۰. Jailhouse lawyer به زندانی‌هایی می‌گویند که بدون داشتن تحصیلات رسمی در حقوق به دیگران کمک می‌کنند و مشاوره حقوقی می‌دهند. م.

فرید همیشه می گفت رَپ «صدای عقلانیت» است؛ چون ابتکارات این گروه، از جمله طرح های قانونی برای رسیدگی به بحران افزایش زندانیان سالمند، از منظر حقوقی اتکا پذیر بودند و ممکن بود سالانه میلیاردها دلار صرفه جویی برای ایالت نیویورک به ارمغان بیاورند. با این حال رَپ هرگز زندانیان سیاسی جنبش های آزادی خواه دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی را نیز فراموش نکرده است؛ زندانیانی که اغلب اعضای با سابقه حزب پلنگ سیاه^{۱۱} و جنبش رهایی بخشی سیاهان^{۱۲} بودند و اکنون در زندان های سراسر کشور با خطر مرگ در بند روبه رو هستند. در واقع رَپ برترین سیاست ورزی هایش را در قالب بخشی از پروژه ای رهایی بخشی به پیش می برد؛ تلاشی برای گذار از نظامی نژاد پرست و مجازات محور به سوی جهانی بدون سرکوب و زندان.

به تازگی خوزه سالدانیا و لورا وایتهورن گفت و گویی در دفتر رَپ داشتند که بخشی از آن را در ادامه می خوانید.

خوزه سالدانیا: چهارده ساله بودم که فروش مواد در خیابان برای اولین بار به من نشان داد جایگاهم در این جامعه کجاست. بعدها در زندان به یادگیری سیاست ادامه دادم. رفتار فقرا با یکدیگر را شاهد بودم و بنابراین به دنبال راه هایی بودم تا بتوانیم روابط بهتری با هم داشته باشیم. در زندان برادرانم را، که پیش تر فقط درباره شان شنیده یا خوانده بودم، از نزدیک ملاقات کردم: شیخ نوح (آلبرت نوح واشنگتن)، ذروبا ابن واحد، بشیر حمید، عبدالمجید، ست هیز، جلیل منتقم، هرمان بل، سکو اودینگا و ... مدتی را نیز با اعضای نیروهای مسلح آزادی بخشی ملی پورتوریکو^{۱۳} در زندان فدرال گذراندم. آدم های فوق العاده ای بودند: ادی کورتس، آلبرتو رودریگز، اسکار لویز. با هم خیلی خیلی صمیمی شدیم.

طی این سال ها مراحل فکری مختلفی را از سر گذراندم و در بحث های سیاسی گوناگونی شرکت کردم. ذروبا ابن واحد نقدهای تند و دقیقی به اروپا محوری در جنبش های ابتدایی کمونیستی و سوسیالیستی آمریکا داشت؛ جنبش هایی که خودشان ریشه در نژاد پرستی داشتند. من هم کم کم در مارکسیسم - لنینیسم به عنوان فلسفه ای برای رهایی تردید کردم. این طور نبود که کاملاً از آن دست بکشم؛ هنوز نکاتی در آن می دیدم که برایم ارزشمند بود. همین بود که به سمت اسلام کشیده شدم. اسلام آن حلقه مفقوده ای را که برای رشد فکری ام لازم داشتم فراهم کرد.

اسلام بر این اصل جهان شمول تأکید دارد که نباید هیچ ظلمی روا داشته شود. آیاتی هست که محکم به آن ها چنگ زدم، مثلاً آیه «با ظلم در هر جا که می بینید بجنگید»^{۱۴} و «کسانی که در برابر ظلم سکوت می کنند به اندازه ظالمان گناهکارند»^{۱۵} به نظم غیرنژادی اسلام نیز توجه کردم. می دانی، در دنیای اسلام و دنیای عرب نژاد پرستی وجود دارد، اما در قرآن چنین چیزی دیده نمی شود.

تأثیر بسیار عمیقی در من گذاشت. با خودم گفتم: این همان چیزی است که می خواهم بقیه عمرم را با آن بگذرانم.

11. Black Panther Party

12. Black Liberation Movement

13. Fuerzas Armadas de Liberación Nacional Puertorriqueña (FALN)

۱۴. گوینده احتمالاً به آیات ۱۹۰ تا ۱۹۳ سوره بقره اشاره دارد. م.

۱۵. مشابه این جمله را نه در قرآن، بلکه در حدیثی از امام سوم شیعیان پیدا کردم. مشخص نیست گوینده دقیقاً به چه آیه ای اشاره دارد. م.

لورا وایتهورن: رویکرد سیاسی مجاهد فرید به چیزی که گفتی بسیار شبیه بود. مطمئن نیستم او دقیقاً روایتی مثل خوزه داشت، اما اسلام واقعاً تأثیر زیادی در تعهد او برای مبارزه با ظلم داشت. این طور است که رپ متولد شد؛ از اصلی تزلزل ناپذیر که به آن باور داشتیم: هیچ کس نباید کنار گذاشته شود. اسلام بازتاب دهنده همین اصل ماست؛ منعکس کننده نوعی اخلاق و منش که به استراتژی‌ها یا تاکتیک‌های سیاسی محدود نمی‌شود، بلکه دنیایی را در برمی‌گیرد که بنا داریم بسازیم؛ و بخشی از هویت ما به عنوان اعضای جنبش الغای زندان است.

در مسیر حرفه‌ای ام قرار بود استاد دانشگاه شوم. اما در زمانه «یک ویتنام، دو ویتنام، چندین ویتنام»^{۱۶} بودیم؛ زمانه‌ای که مردم در تلاش برای انقلاب بودند. بنابراین در بُعد سیاسی می‌خواستم بر حق ستمدیدگان برای تعیین سرنوشت خود و مبارزه، با هر وسیله لازم، از جمله مقاومت مسلحانه، تأکید کنم. من بخشی از گروه‌های همبستگی سفیدپوستان بودم که اقدامات مسلحانه انجام می‌دادند (اغلب بمب‌گذاری ساختمان‌ها بود، طوری که هیچ کس آسیب نمی‌دید یا کشته نمی‌شد). می‌خواستیم نشان بدهیم دولت آسیب ناپذیر نیست. این شد که به زندان افتادم.

و در زندان با نسل‌کشی مواجه شدم؛ نسل‌کشی خاموش علیه سیاه‌پوستان و لاتین‌ها. زنان بسیاری در زندان بودند که خانواده‌هایشان رو به نابودی بود؛ زنانی که در سنینی که می‌توانستند بچه‌دار شوند در زندان بودند. آن‌ها نمی‌توانستند بچه‌دار شوند یا از بچه‌های خود مراقبت کنند. ما این وضعیت را از درون زندان شاهد بودیم؛ از درون دل وروده این هیولا، آن‌هم به شکلی عریان و شفاف.

خوزه: من از ۲۸ تا ۶۶ سالگی در زندان بودم. در این مدت فعال امور زندان شدم و سعی کردم اوضاع را تغییر دهم. اما لحظه‌ای در مسیر تحولم رسید که اوضاع زندان دیگر به مسئله‌ای ثانوی تبدیل شد. می‌توانستم با قرنطینه در اتاق، روندهای انضباطی، مجازات‌های کوچک برای نقض قوانین در زندان و رفتن به انفرادی کنار بیایم؛ تنها چیزی که برای جنگیدن باقی مانده بود خروج از زندان بود. بنابراین به فعالانی برای اصلاح سیستم آزادی مشروط تبدیل شدیم. همه ما در زندان در حال مبارزه با هیئت ایالتی نیویورک بودیم.

بعضی از اعضای هیئت‌ها نژادپرست بودند و ما تلاش کردیم تعصبشان را افشا کنیم. اما هر کاری کردیم به جایی نرسید. صورت جلسه‌ها و تصمیمات دادگاه را برای وکلا می‌فرستادیم، اما هیچ کس به ما گوش نمی‌کرد. بعد آوازه رپ به گوشمان رسید.

در زندان هیچ وقت با فرید روبه‌رو نشدم، اما می‌دانستیم که چه زندگی فوق‌العاده‌ای آنجا داشته و در مسائل حقوقی چقدر بین زندانی‌ها شناخته شده است. برای همین گفتیم: «وای، رپ عجب گروهی‌ست! همان چیزی‌ست که درباره‌اش حرف می‌زنیم. فقط چون آن‌ها آزادند می‌توانند مؤثرتر عمل کنند.» رپ توانست شواهد نژادپرستی هیئت را به دفتر فرماندار ارسال کند. بنابراین از طریق رپ تردید در ترکیب اعضای هیئت آزادی مشروط را آغاز کردیم.

۱۶. به شعار چگوارا اشاره دارد که پس از تجربه جنگ ویتنام، خواستار تکرار مبارزات چریکی در نقاط مختلف جهان شد تا امپریالیسم شکست بخورد. م.

لورا: ما جلسه‌ای در دفتر فرماندار داشتیم. متن جلسات رسیدگی به درخواست آزادی مشروط را با خود بردیم و از جملات نژادپرستانه‌ای از اعضای هیئت آزادی مشروط نقل قول کردیم. مثلاً فردی سفیدپوست وقتی می‌رفت پیش افسر - یکی از آن مأموران سابق اجرای قانون از مناطق شمالی نیویورک که سفیدپوست هم بود - و افسر به او می‌گفت: «اوه، تو قبلاً در همان باشگاه گلفی کار می‌کردی که من بازی می‌کنم!» اما وقتی نوبت به فرد سیاه‌پوست می‌رسید، هیچ حرفی نمی‌زد؛ فقط با او مثل یک آشغال رفتار می‌کرد. از طرف دیگر، با روش‌هایی خشن و بی‌رحمانه افراد را مجبور می‌کردند بارها و بارها جزئیات جرمشان را مرور کنند، آن‌ها را سرزنش می‌کردند و بهشان توهین می‌کردند. همین افشاگری‌ها باعث شد بتوانیم اعضای هیئت جدیدی را جایگزین کنیم. وقتی این رفتارها را بر ملا می‌کنی، ادامه دادنش برایشان دشوارتر می‌شود. ما هنوز هم درگیر همان مبارزه‌ایم.

به علاوه، در سال ۲۰۱۱ برخی از کلمات در قانون اجرایی مربوط به آزادی مشروط تغییر کرد و عبارت «اصول خطر و نیاز» به آن اضافه شد. طبق این اصول، افرادی که به جرم خشونت‌ورزی با محکومیت‌های طولانی روبه‌رو شدند، خطر بسیار کمی داشتند. بنابراین مبارزه‌ای را آغاز کردیم برای تغییر مقرراتی که اعضای هیئت‌ها از آن‌ها استفاده می‌کنند تا به جای در نظر گرفتن جرم، به «خطر و نیازها» توجه کنند. ما هزاران نفر را سازمان‌دهی کردیم و صدها نامه فرستادیم؛ برای اعتراض به شهر آلبانی در ایالت نیویورک رفتیم؛ تعداد زیادی از افرادی که قبلاً در زندان بودند خاطراتشان را از حضور مقابل هیئت آزادی مشروط بیان کردند؛ پوشش رسانه‌ای داشتیم. هر کاری که جنبش‌ها انجام می‌دهند ما هم انجام دادیم.

دولایحه قانونی را طراحی کردیم: آزادی مشروط سالمندان و آزادی مشروط عادلانه و بموقع. اگر این لوایح را قانون‌گذاران تصویب کنند، عملاً محکومیت حبس ابد بدون امکان آزادی مشروط و محکومیت‌های طولانی، که عملاً حبس ابد محسوب می‌شوند، در ایالت نیویورک پایان خواهد یافت. اکنون این مبارزه اصلی ماست.

استدلال ما این است که هرچه در یک لایحه یا قانون مسائل بیشتری گنجانده شود، تغییر بیشتری نیز ایجاد خواهد کرد. این برعکس قوانینی مانند «قانون گام اول» فدرال است که فقط سیستم را بهتر از آنچه هست نشان می‌دهد. ما کاملاً به تفکر الغای زندان احترام می‌گذاریم، اما گاهی وقتی در دانشگاه‌ها صحبت می‌کنیم می‌شنویم که برخی می‌گویند کار روی لوایح یا ساختار هیئت آزادی مشروط به نوعی ضد تفکر الغای زندان است. با این حال هدف ما تغییر ساختارهای قدرت است و من این را به معنای همان الغای زندان می‌دانم.

خوزه: در زندان کتاب «آیا زندان‌ها منسوخ شده‌اند؟» از آنجلا دیویس را خواندیم و بحث‌های سخت و دنباله‌داری درباره این موضوع داشتیم. در زندان که بودیم، افرادی با ما بودند که تقریباً هر نوع جرم و آسیب ممکن را - هرچیزی به جز حبس دسته‌جمعی - مرتکب شده بودند. حبس دسته‌جمعی بزرگ‌ترین آسیبی است که می‌توان رساند؛ و هیچ‌کدام از ما آن را مرتکب نشده‌ایم.

۱۷. نویسنده اینجا درواقع با الهام از ایده‌های کتاب آنجلا دیویس، عنوان می‌کند که زندانیان، روی هم رفته، هر جرمی را مرتکب شده‌اند، ولی هیچ‌کدام از آن‌ها، هرگز تعداد بسیاری انسان را به شکل سیستماتیک زندانی نکرده‌اند (حبس دسته‌جمعی)؛ این همان کاری است که دستگاه قضایی ایالات متحده انجام می‌دهد و البته نسبت به جرم‌های زندانیان، به مراتب، آسیب بزرگتری را به انسانیت تحمیل می‌کند.

اما آسیب به دیگران، بله، همگی آن را مرتکب شده‌ایم. ما البته که می‌دانیم در میانمان چه کسانی هستند. می‌دانیم برخی افراد هنوز تفکراتشان را تغییر نداده‌اند و متحول نشده‌اند. اما حتی در این وضعیت همه‌مان به این نتیجه رسیدیم که زندان‌ها نمی‌توانند راه حل باشند. اصلاً نمی‌توانند. در شمال ایالت با افرادی مواجهیم که به قول خودمان یک‌مشت کشاورزند که نقش خدا را بازی می‌کنند. وقتی به افراد قدرت مطلق داده می‌شود، آن‌ها - به راحتی - از قدرتش سوءاستفاده می‌کنند. این همان چیزی بود که ما را ناراحت می‌کرد. چه کسی لیاقتش این است؟

چطور می‌توانیم در بین خودمان این را توجیه کنیم که فردی که به جرم جنسی محکوم شده لایق این مجازات است، اما خود ما لایقش نیستیم؟ و ما مسلمان‌ها این را شخصاً پذیرفته‌ایم که حتی نباید با زندانیان جنگی بدرفتاری کرد. اگر با دشمن هم نمی‌توانی بدرفتاری کنی، پس ما که هستیم که با کسانی که وضعیت اجتماعی و اقتصادی مشابهی با ما دارند بدرفتاری کنیم؟ به تاریخ جنبش حقوق مدنی که بنگریم می‌بینیم این جنبش هرگز هیچ‌کس را کنار نگذاشت، چون تاریخ ما نشان داده است که هر نوع کنار گذاشتنی ریشه در نژادپرستی دارد. برای همین تفکرات الغای زندان خودم را طوری تدوین کردم که هیچ‌کس سزاوار چنین مجازاتی نباشد. این نقطه آغاز پذیرش جنبش الغای زندان در من بود.

لورا: می‌دانی، وقتی ما رپ را شروع کردیم خود را بخشی از جنبش الغای زندان تصور نمی‌کردیم، چون نمی‌دانستیم الغای زندان دقیقاً به چه معناست. تنها چیزی که می‌دانستیم این بود که می‌خواهیم به قلب سیستم حمله کنیم؛ نمی‌خواستیم آن را زیبا جلوه دهیم. این را از تجربه داخل زندانمان می‌دانستیم؛ اینکه «کچی به از هیچی». با این حال همچنان آزاد نیستیم. جنایت‌کار دانستن ابدی افراد با برچسب زدن به آن‌ها بر مبنای جرمشان - «قاتل» یا «متجاوز» - به‌ویژه برای سیاه‌پوستان و افراد رنگین‌پوست اساس این سیستم است. به جای مجازات، باید یک جنبش ایجاد کنیم.

رپ بعد از ائتلاف «سنگ را رها کن»^{۱۸} شکل گرفت. آن زمان جنبش بزرگی علیه قوانین مواد مخدر را کفلر به راه افتاده بود. وقتی اصلاحاتی در این قوانین تصویب شد، این جنبش هم فروکش کرد و بعد از آن افراد کمتری حاضر بودند برای تغییر وضعیت زندان‌ها مبارزه کنند. تازه، آن اصلاحات فقط در «پرونده‌های مواد مخدر غیرخشونت‌آمیز و سطح پایین» تأثیر گذاشت. وقتی رپ را راه انداختیم، فهمیدیم اصلاحاتی که به ریشه مشکل کاری ندارند به سیستم اجازه می‌دهند بگویند: «دیگر چه شکایتی دارید؟ حالا فقط جنایت‌کاران واقعاً خطرناک در زندان مانده‌اند و بقیه آزاد شده‌اند.»

این را می‌توان به‌روشنی در نحوه واکنش مدیران زندان‌ها و قانون‌گذاران به همه‌گیری کرونا در زندان‌ها مشاهده کرد. تجهیزات حفاظت فردی در دسترس نبود و تلاش زیادی لازم بود تا واکسن‌ها و تجهیزات حفاظتی در داخل زندان‌ها فراهم شوند. در این میان فرمانداران و قانون‌گذاران فقط افرادی را آزاد کردند که دوره محکومیت کوتاهی داشتند یا به‌زودی قرار بود آزاد شوند؛ نه آسیب‌پذیرترین زندانیان، یعنی سالمندانی که به دلیل ارتکاب جرم‌های خشونت‌آمیز محکوم شده بودند. اگر از منظر سلامت عمومی نگاه کنیم، آزاد کردن این افراد می‌توانست به ارتقای سلامت و ایمنی عمومی کمک کند؛ اما به جایش رویکردی مجازات‌محور اتخاذ شد که جان شمار زیادی از زندانیان را به خطر انداخت.

همه گیری بی رحمی نژادپرستانه کامل سیستم زندان را آشکار کرد. مقامات بالا فقط گفتند: «بگذارید این افراد رنگین پوست بمیرند؛ ما نمی خواهیم با انجام دادن کاری که ممکن است در تعریف "امنیت عمومی" تردید ایجاد کند موقعیتمان را به خطر بیندازیم.»

خوزه: ما در برنامه های عدالت ترمیمی نیز مشارکت می کنیم. افرادی که از جرمی آسیب دیده اند از ما می پرسند: «اگر قاتلان و متجاوزان فقط ۱۰ یا ۱۵ سال در زندان بمانند، پس حق ما چه می شود؟»

این سؤال کاملاً بجاست. مردم حق دارند دارایی هایشان محفوظ بماند؛ حق دارند زندگی کنند. مردم حق دارند آسیب نبینند. چه کسی گفته است که ما قبول کرده ایم آسیب رساندن مشکلی ندارد؟

تقریباً دو دهه مشغول توسعه برنامه های درمانی و اجتماعی جایگزین زندان بوده ام. طراحی یکی از این برنامه ها به نام «مبارزه برای تغییر»^{۱۹} دوونیم سال طول کشید. ما آثار جرم شناسان و جامعه شناسان کلاسیک را مطالعه کردیم تا برخی از باورهای غلطی را که ترویج داده بودند نقد و رد کنیم. این برنامه شامل کارگاهی هجده هفته ای است که طی آن افراد «تفکر جنایی» در مراحل مختلف را بررسی می کنند؛ اینکه در ابتدای کار چگونه به حقوق دیگران بی توجه می شویم؟

لورا: دولت ایالات متحده یکی از سیستم های بسیار خشونت آمیزی است که تاکنون ایجاد شده. زندان ها از شرکت ها و دولت جدا نیستند. یکی از چیزهایی که در زندان یاد گرفتیم این است که زندان ها خشونت را افزایش می دهند.

در این کشور از استراتژی خشونت پرهیزی نوعی بت ساخته شده است. شورش های گسترده علیه بی عدالتی به راحتی سرکوب می شوند و اکثر جنبش های لیبرال و پیشرو - یا دست کم بیشتر جنبش های سفیدپوستان - با این سرکوب همراهی می کنند. این را در شهرهای فرگوسن، مینیاپولیس و هرجای دیگری دیدید. پلیس جوانان سیاه پوست را به قتل می رساند؛ اما به محض اینکه کسی برای اعتراض شیشه ای را بشکند، همه علیه آن خشونت موضع می گیرند. بنابراین تصور می کنم وقتی می گوییم می خواهیم سیستم زندان ها را از ریشه برکنیم، بخشی از آن برآمده از این فهم از معنای خشونت است.

خوزه: همچنین تحلیل خشونت/خشونت پرهیزی تحلیل کاملاً اشتباهی است. در ابتدا ما که آن سبک زندگی را زیسته ایم می دانستیم قاچاق مواد مخدر خشونت را در مقیاس وسیع تری از خشونت فردی گسترش می دهد. به همین دلیل است که ما قاچاق مواد مخدر را جرمی خشونت پرهیز به حساب نمی آوریم. یا آنچه آن ها جرم های یقه آبی می نامند؛ مثلاً وقتی شما حقوق کسی را می دزدید، فقر خودش یک خشونت است. این جرم آثار طولانی مدتی روی هزاران خانواده دارد.



برنامه‌های جایگزین ما کمک می‌کنند بفهمیم چه آسیبی را شخصاً به دیگران وارد کرده‌ایم. نمی‌توانیم دولت را به دلیل خشونت محکوم کنیم اما خشونت‌های بین‌فردی را نادیده بگیریم؛ این شیوه مؤثر نیست. این واقعیت وادارمان می‌کند که آسیب‌ها را جبران کنیم؛ نه فقط آسیبی که خودمان مستقیماً وارد کرده‌ایم، بلکه هر آسیبی که شاهدش هستیم. درواقع خواهان آنیم که عدالت را کسانی تعریف کنند که متأثر شده‌اند؛ و ما عدالت را نه مجازات یا انتقام، بلکه سیستمی می‌دانیم که انسان‌ها را متحول می‌کند. این مسئولیت بزرگی است که بر دوش ماست.

نورا: تحلیل رپ از حبس دسته‌جمعی بر پایه جنبش‌های اجتماعی و مقاومت استوار است. می‌دانیم حبس دسته‌جمعی، که از اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ آغاز شد، پاسخی به جنبش‌های دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بود و ترس دولت از وقوع انقلاب را نشان می‌داد. حبس دسته‌جمعی جوامع رنگین‌پوست را ویران کرد و هم‌زمان جنبش‌های رادیکال را بی‌رمق کرد.

هرکسی که در زندان است زندانی سیاسی نیست - چون بیشتر افراد به دلیل اعمال سیاسی به زندان نمی‌روند - اما کارکرد زندان‌ها کاملاً سیاسی است. زندان‌ها ساختار اقتصادی و سیاسی کشور را حفظ می‌کنند، به‌ویژه در ایالات متحده. نگرستن به زندانیان سیاسی کمک می‌کند تا این مسئله را بهتر درک کنید.

خوزه: اگر مالکوم ایکس^{۲۰} امروز در زندان بود، آیا او را رها می‌کردیم؟ آیا اجازه می‌دادیم در زندان بی‌پوسد و بمیرد؟ نباید هیچ‌گاه اجازه دهیم دولت زندان‌ساز ما را زندانی کند.

نورا: و با زندانیان سیاسی جدیدی نیز از جنبش‌های جدید مواجهیم. اگر آن‌ها را مشارکت ندهیم، جنبشی خواهیم ساخت که افراد را طرد می‌کند. چند سال پیش برخی به ما گفتند: «خیلی سخت است. این افراد، سیاسی یا غیرسیاسی، هیچ‌وقت آزاد نخواهند شد. نمی‌توانید بر پایه چیزی ناممکن مبارزه‌تان را بنا کنید.»

اما می‌دانی، اگر عدالت را ناممکن بدانیم، چرا اصلاً مبارزه می‌کنیم؟

این گفت‌وگو را سوزی دی انجام داد و معرفی و ویرایش کرد. از سیتلالی آپاریسیو هم بابت همه زحماتش سپاس ویژه داریم.

منبع:

[instead-of-punishment-you-need-a-movement--5319/https://www.versobooks.com/blogs/news/why-rapp-leaves-no-one-behind?srltid=AfmBOoo0HCyLieqVutAX37ILZoS2egrymMv_CrFxL2V1cILJMv5gVWAs](https://www.versobooks.com/blogs/news/instead-of-punishment-you-need-a-movement--5319/https://www.versobooks.com/blogs/news/why-rapp-leaves-no-one-behind?srltid=AfmBOoo0HCyLieqVutAX37ILZoS2egrymMv_CrFxL2V1cILJMv5gVWAs)





زندادان: ساختارے قرون وسطایے یا ضرورتے ناگزیر؟ نگاهی به آیا زندان ها منسوخ شده اند؟ اثر آنجلا دیویس و مرورے بر نوشته آمارا کویتا کوفسکے

مترجم: مائده سبط نبے

توضیح مترجم: آیا می شود جهانی را تصور کرد که در آن زندان وجود نداشته باشد؟ برای بسیاری از ما این پرسش نه تنها عجیب، بلکه خطرناک به نظر می رسد. ساختار زندان چنان در تاروپود نظم اجتماعی معاصر تنیده شده است که حذفش مشابه حذف قلب از پیکر جامعه است. اما آنجلا دیویس، نظریه پرداز مشهور فمینیست و مبارز ضد نژادپرستی، در کتاب روشنگرانه خود با نام آیا زندان ها منسوخ شده اند؟ دقیقاً همین پرسش را پیش روی ما می گذارد و با روایتی تاریخی، سیاسی و فلسفی در مشروعیت این نهاد دیرپای مجازات تردید می کند.

دیویس ما را از ظواهر آشنا و مشروعیت های پذیرفته شده زندان عبور می دهد و به ریشه های نژادی، طبقاتی و جنسیتی آن می برد. او نشان می دهد که نظام قضایی و زندانبانی ایالات متحده نه ابزاری برای تأمین عدالت، بلکه سازوکاری برای تداوم سلطه نژادی و طبقاتی است. از برده داری تا زندان سازی خصوصی، از انضباط کارگران تا انقیاد زنان، همه در زنجیره ای به هم پیوسته به حیات این نهاد دامن زده اند.

آنچه در کتاب دیویس اهمیت ویژه‌ای دارد پیوندی است که او میان نقد نظام زندانبانی و تحلیل کلی‌تر از مناسبات قدرت سرمایه‌دارانه برقرار می‌کند. زندان برای او نه صرفاً مکانی برای نگه‌داری مجرمان، بلکه تجسمی از منطق سرمایه‌داری متأخر است: سودآور، انضباطی و عاری از پاسخ‌گویی دموکراتیک. در این منظومه مجرم نه انسانی قابل بازپروری، بلکه «دیگری» اصلاح‌ناپذیر است؛ تهدیدی دائمی که فقط باید از مقابل دید جامعه حذف شود. چه بسا بتوان گفت که اصولاً منطق زندان بر اصلاح خاطیان استوار نیست و هدف اصلی‌اش حفظ و تثبیت روابط قدرت از طریق تبعیض نژادی و جنسیتی و سودآوری بیشتر است.

آنجا دیویس علاوه بر نقد نظام صنعتی-زندانی، چشم‌اندازی از سیاست‌های بخشی و عدالت ترمیمی را نیز ترسیم می‌کند. ما را به جای تکیه بر مجازات، به مراقبت، آموزش، کاهش نابرابری‌های ساختاری و بازسازی مناسبات اجتماعی فرا می‌خواند. در این نگرش زندان نه ضرورتی تاریخی، بلکه مانعی در برابر تحقق جامعه‌ای عادلانه است. در ادامه فصل آخر کتاب او (فصل ششم) را با عنوان «بدیل‌های برانداز زندان»، که حدود بیست سال پیش منتشر شده است، و سپس مروری را که در سال ۲۰۲۳ بر کتاب او نوشته شده و تأثیرش در جامعه آمریکا و کشورهای جهان را شرح می‌دهد می‌خوانیم.

بدیل‌های برانداز زندان

«اصلاح [نظام زندان] را فراموش کن؛ وقت آن رسیده است که درباره برانداختن زندان و بازداشتگاه در جامعه آمریکا صحبت کنیم... واقعاً برانداختن زندان؟ پس با زندانی‌ها چه کنیم؟ "مجرمان" کجا بروند؟ جایگزینش چیست؟ نخست، نداشتن هیچ جایگزینی هم کمتر از مراکز اصلاح کنونی جرم تولید می‌کند. دوم تنها بدیل کامل ساختن جامعه‌ای است که به زندان نیازی نداشته باشد؛ [این یعنی] بازتوزیع عادلانه قدرت و درآمد تا آتش پنهان حسدی را که اکنون به جرم‌های مالی-دزدی توسط فقرا و اختلاس توسط ثروتمندان-منجر می‌شود خاموش کند. [همین‌طور باید] احساس تعلق اجتماعی‌مان تقویت شود؛ احساسی که بتواند از کسانی که ناگهان پر از خشم یا ناامیدی می‌شوند حمایت کند، آن‌ها را [به دل جامعه] بازگرداند و واقعاً بازپروری کند؛ آن‌ها را ابژه و "مجرم" نبیند، بلکه افرادی ببیند که مرتکب اعمال غیرقانونی شده‌اند؛ همان‌گونه که تقریباً همه ما مرتکب چنین اعمالی شده‌ایم.»

آرتور واسکو، مؤسسه مطالعات سیاست‌گذاری

اگر زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها از میان برداشته شوند، چه چیزی جایگزین آن‌ها خواهد شد؟ این سؤال گیج‌کننده‌ای است که اغلب مانع بررسی بیشتر چشم‌اندازهای برانداختن زندان می‌شود. چرا باید تصور بدیل‌هایی برای نظام فعلی حبس و زندان این قدر دشوار باشد؟ دلایل متعددی برای مقاومت ما در برابر این ایده، که ممکن است روزی نظام قضایی کاملاً متفاوتی - شاید نظامی برابرطلبانه‌تر - داشته باشیم، وجود دارد. نخست ما نظام موجود را با وابستگی افراطی‌اش به حبس و زندان استاندارد بی‌قید و شرط می‌دانیم و به همین دلیل تصور هر روش دیگری برای مدیریت بیش از دو میلیون انسانی که هم‌اکنون در زندان‌ها، کانون‌های اصلاح و تربیت و مراکز نگهداری مهاجران به سر می‌برند برایمان دشوار است. باید بدانیم که حتی مبارزات ضداعدام نیز معمولاً بر این فرض استوارند که حبس ابد معقول‌ترین جایگزین برای مجازات اعدام است. لغو حکم اعدام امری حیاتی است، اما باید به این نکته توجه کنیم که جنبش معاصر ضداعدام ممکن است ناخواسته همان الگوهای تاریخی‌ای را تکرار کند که به سلطه زندان به مثابه شیوه اصلی مجازات انجامید. اعدام و زندان همیشه هم‌زیستی داشته‌اند، حال آنکه قرار بود زندان جایگزینی برای مجازات‌های بدنی و اعدام باشد. این تناقضی بنیادین است. مواجهه انتقادی با این تناقض مستلزم آن است که جداً بررسی کنیم چگونه می‌توان میان هدف لغو اعدام با راهبردهای برانداختن زندان پیوند برقرار کرد.

مسلماً اگر با کوتاه‌نظری فقط به نظام موجود چشم بدوزیم (و شاید همین مسئله باعث می‌شود زندان را تنها جایگزین اعدام بدانیم) تصور نظامی مشابه که بتواند چنین حجم انبوهی از قانون‌شکنان را مدیریت کند دشوار خواهد بود. اما اگر توجه‌مان را از زندان، که نهادی منزوی است، به شبکه روابطی که مجتمع صنعتی-زندانی^۱ را شکل می‌دهند معطوف کنیم، شاید بتوانیم راحت‌تر به جایگزین‌ها فکر کنیم. به بیان دیگر، چارچوبی پیچیده‌تر می‌تواند گزینه‌های بیشتری پیش پایمان بگذارد تا اینکه صرفاً به دنبال یافتن جایگزینی واحد برای نظام زندان باشیم. بنابراین اولین قدم این است که از وسوسه یافتن نظام مجازات واحدی که دقیقاً همان نقش زندان را ایفا کند دست برداریم.

از دهه ۱۹۸۰ به این سو نظام زندان‌ها بیش از پیش در زندگی اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک ایالات متحده و همچنین در جریان فراملی تجارت [و تبادلات] کالا، فرهنگ و ایده‌های آمریکایی ریشه دوانده است. بنابراین مجتمع صنعتی-زندانی چیزی فراتر از مجموع تمام زندان‌ها و بازداشتگاه‌های این کشور است. این نظام شبکه‌ای از روابط هم‌زیستانه میان انجمن‌های اصلاحی، شرکت‌های چندملیتی، غول‌های رسانه‌ای، اتحادیه‌های زندانبانان و برنامه‌های قضایی و قانون‌گذاری است. اگر بپذیریم که معنای امروزی مجازات در دل این روابط شکل می‌گیرد، پس کارآمدترین راهبردهای از میان برداشتن زندان باید در این روابط تردید کنند و بدیل‌هایی پیشنهاد دهند که این پیوندها را از هم بگسلد. پس چگونه می‌شود نظامی را تصور کرد که در آن مجازات به منبعی برای سود شرکت‌ها تبدیل نشود؟ چگونه می‌شود جامعه‌ای را متصور شد که در آن نژاد و طبقه اجتماعی عوامل اصلی تعیین‌کننده مجازات نباشند؟ یا چگونه می‌شود جامعه‌ای را متصور شد که در آن اجرای عدالت به معنی مجازات شدن خاطی نباشد؟

۱. آنجلا دیویس زندان را نهادی می‌داند که با صنعت و سودآوری اقتصادی پیوند خورده است. م.

رویکرد براندازانه‌ای که به چنین پرسش‌هایی پاسخ می‌دهد از ما می‌خواهد مجموعه‌ای از راهبردها و نهادهای بدیل را تصور کنیم که هدف نهایی‌شان حذف زندان از منظر اجتماعی وایدئولوژیک جامعه است. به عبارت دیگر نباید به دنبال جایگزین‌هایی «شبه زندان» مانند حبس خانگی تحت نظارت دست‌بند یا پابندهای الکترونیکی باشیم. در عوض با چشم‌انداز و راهبرد کلان «کاهش جمعیت زندانیان» باید طیفی از جایگزین‌ها را متصور شویم، مانند غیرنظامی‌سازی مدارس، احیای آموزش در تمام سطوح، نظام سلامت همگانی و رایگان برای درمان جسم و روان و نظام قضایی مبتنی بر جبران و آشتی، نه انتقام و تنبیه.

ایجاد نهادهای جدیدی که مدعی بازپس‌گیری فضاهایی‌اند که امروزه زندان‌ها در اختیار دارند [و کاربری آن فضا را از زندان به چیز دیگری تغییر می‌دهند] باعث می‌شود به تدریج نهادهای جایگزین زندان‌ها را اشغال کنند، تا جایی که زندان فقط بخش کوچکی از منظر اجتماعی و ذهنی ما را به خود اختصاص دهد. در این میان مدارس را قوی‌ترین بدیل برای زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها می‌دانیم. اما تا وقتی ساختارهای خشونت‌آمیز، از جمله حضور نگهبان‌های مسلح و پلیس، از مدارس جوامع فقیرنشین رنگین‌پوست حذف نشوند و تا وقتی مدارس به محیطی برای پرورش شوق یادگیری تبدیل نشوند، همین مدارس شاه‌راه اصلی رفتن افراد به زندان باقی خواهند ماند. راه حل، تبدیل مدارس به ابزاری برای کاهش جمعیت زندانی‌ها و زندان‌هاست. در نظام سلامت و بهداشت نیز باید به کمبود شدید مراکز درمانی برای فقرایی که بیماری‌های شدید روانی دارند اشاره کرد. امروزه تعداد افراد مبتلا به اختلالات روانی در زندان‌ها بیشتر از بیمارستان‌های روانی است. البته پیشنهاد تأسیس مراکز جدید برای کمک به فقرا به معنای بازگشت به نظام قدیمی آسایشگاه‌های روانی نیست که در بسیاری موارد خود به اندازه زندان‌ها سرکوبگر بودند. بلکه هدف از بین بردن شکاف نژادی و طبقاتی در دسترسی به خدمات درمانی بین ثروتمندان و محرومان است تا راه دیگری برای کاهش جمعیت زندان‌ها باز شود.

باز هم تأکید می‌کنم که به جای تصور جایگزینی واحد برای نظام فعلی، باید مجموعه‌ای از راهکارها را در نظر بگیریم که مستلزم دگرگونی‌های اساسی در بسیاری از جنبه‌های جامعه است. هر راه‌حلی که نتواند با نژادپرستی، مردسالاری، هم‌جنس‌گراهراسی، تبعیض طبقاتی و دیگر ساختارهای سلطه مقابله کند، در نهایت به کاهش زندان‌ها منجر نخواهد شد و هدف برانداختن زندان را پیش نخواهد برد.

در همین زمینه است که باید جرم‌زدایی از مصرف مواد مخدر را بخش مهمی از استراتژی بزرگ‌تری دانست؛ استراتژی‌ای که باید هم‌زمان با ساختارهای نژادپرستی در نظام عدالت کیفری و پیشبرد دستور کار رهایی‌بخش کاهش زندان‌ها به آن توجه شود. بنابراین پروژه تردید کردن در نقش آنچه «مبارزه با مواد مخدر» خوانده می‌شود، که موجب کشانده شدن بسیاری از افراد رنگین‌پوست به درون نظام زندان‌ها شده است، باید پیشنهادهایی برای جرم‌زدایی از مصرف مواد مخدر با توسعه مجموعه‌ای از برنامه‌های جماعت‌محور و رایگان همراه شود؛ برنامه‌هایی که برای همه افرادی که می‌خواهند مصرف مواد را کنار بگذارند در دسترس باشند. معنایش این نیست که همه افرادی که مواد مصرف می‌کنند یا فقط افرادی که مواد غیرقانونی مصرف می‌کنند به چنین کمکی نیاز دارند. اما هرکسی که می‌خواهد اعتیاد را کنار بگذارد، فارغ از وضعیت اقتصادی‌اش، باید بتواند وارد برنامه‌های درمانی شود.

چنین نهادهایی واقعاً وجود دارند [اما فقط برای جوامع مرفه در دسترس اند]. شناخته شده ترین آن ها مرکز بتی فورد^۲ است که در وب سایش می خوانیم: «بیمارانی را که به الکل و دیگر مواد تغییر دهنده خلق و خو وابسته اند می پذیریم. خدمات درمانی برای همه مردان و زنان بالای هجده سال، فارغ از نژاد، عقیده، جنسیت، ملیت، دین یا منبع پرداخت هزینه، ارائه می شود.» با این حال هزینه شش روز اول درمان ۱۱۷۵ دلار در روز و پس از آن ۵۲۵ دلار در روز است. اگر فردی به سی روز درمان نیاز داشته باشد، این هزینه به حدود ۱۹ هزار دلار می رسد، که تقریباً دو برابر حقوق سالانه فردی با دستمزد حداقلی است.

افراد فقیر سزاوار دسترسی به برنامه های داوطلبانه، مؤثر و درمانی ترک اعتیادند. این برنامه ها، برخلاف مرکز بتی فورد، نباید تحت نظر نظام عدالت کیفری باشند. همانند مرکز فورد، اعضای خانواده نیز باید اجازه مشارکت داشته باشند. اما برخلاف آن، این برنامه ها باید رایگان باشند. چنین برنامه هایی برای اینکه «جایگزین های برانداز [زنداد]» دانسته شوند، نباید بر مجازات زندان مبتنی باشند؛ برخلاف برنامه های موجود که در صورت موفقیت آمیز نبودن روند درمان، افراد به زندان «محکوم» می شوند.

کارزار جرم زدایی از مصرف مواد مخدر، از ماری جوانا گرفته تا هروئین، ابعادی جهانی دارد و باعث شده است کشورهایی مانند هلند در قوانین خود بازنگری کنند و مصرف شخصی موادی مانند ماری جوانا و حشیش را قانونی کنند. هلند همچنین سابقه ای در قانونی سازی کار جنسی دارد؛ حوزه ای دیگر که در آن مبارزات گسترده ای برای جرم زدایی شکل گرفته اند. درباره مواد مخدر و کار جنسی جرم زدایی اساساً به معنای لغو تمامی قوانینی است که مصرف کنندگان مواد مخدر و کسانی را که در صنعت پورن کار می کنند مجازات می کند. جرم زدایی از مصرف الکل نیز مثالی تاریخی در این زمینه است. در هر دو نمونه جرم زدایی به پیشبرد راهبرد لغو مجازات زندان کمک می کند؛ یعنی باعث کاهش مداوم تعداد افراد محکوم به زندان می شود، با هدف نهایی برچیدن نظام زندان که امروزه شکل اصلی مجازات است. مشکلی دیگر برای افراد خواهان برانداختن زندان این است که رفتارهای دیگری را نیز که اکنون جرم انگاری می شوند جرم زدایی کنند. این گام اولیه در مسیر لغو مجازات زندان است.

جنبه روشن و بسیار فوری کار جرم زدایی دفاع از حقوق مهاجران است. شمار روزافزون مهاجران، به ویژه پس از حملات ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، که در بازداشتگاه های مهاجرتی و همچنین در زندان ها و بازداشتگاه ها زندانی شده اند فقط از طریق برچیدن روندهایی متوقف می شود که مردم را به دلیل نداشتن مدارک لازم برای ورود به کشور مجازات می کنند. کمپین های کنونی که خواستار جرم زدایی از مهاجران فاقد مدارک اند تأثیر مهمی در مبارزه همه جانبه علیه مجتمع صنعتی-زندان می گذارند و مشکلات جدی برای گستره سلطه نژادپرستی و مردسالاری ایجاد می کنند. وقتی زنان کشورهای جنوبی برای فرار از خشونت جنسی وارد [کشور ما] می شوند اما به جای دریافت پناهندگی زندانی می شوند، تمایل عمومی را به مجازات زنانی که در روابط خصوصی خود تحت آزارند تشدید می کند. این خشونت ها گسترده است و همچنان از سوی ساختارهای ایدئولوژیک و حقوقی مشروعیت می یابد.

در ایالات متحده دفاع قانونی موسوم به «سندروم زن کتک خورده» تلاشی برای اثبات این است که زنی که شوهر آزارگر خود را می‌کشد نباید به جرم قتل محکوم شود. به این نوع دفاع به شدت نقد شده است، ازسوی هم مخالفان هم طرفداران فمینیسم. مخالفان نمی‌خواهند به گستردگی و خطرات خشونت خانگی علیه زنان اعتراف کنند و طرفداران نیز در مشروعیت این دفاع تردید می‌کنند، زیرا این گونه استدلال می‌شود که زنانی که آزارگران خود را می‌کشند مسئول اعمال خود نیستند. اما نکته‌ای که جنبش‌های فمینیستی، صرف‌نظر از موضع خاصشان در سندروم زن کتک خورده، بر آن تأکید دارند این است که خشونت علیه زنان مسئله‌ای اجتماعی و فراگیر است که با زندانی کردن زنانی که در برابر آزارگران می‌ایستند حل نمی‌شود. بنابراین طیف وسیعی از راهبردهای جایگزین برای کاهش خشونت علیه زنان در روابط شخصی و در رابطه با دولت باید در مرکز توجه قرار گیرد.

بدیل‌هایی که تا اینجا به آن‌ها اشاره شد - که فقط بخش کوچکی از نمونه‌های ممکن‌اند - برنامه‌های اشتغال و دستمزد مکفی، جایگزین‌هایی برای برنامه‌های رفاهی ناکارآمد، برنامه‌های تفریحی جماعت‌محور و بسیاری موارد دیگر را در بر می‌گیرند. این گزینه‌ها هم مستقیم هم غیرمستقیم با نظام کیفری موجود در ارتباط‌اند. اما صرف‌نظر از نوع این ارتباط، این بدیل‌ها در تلاش‌اند تا تأثیر مجتمع صنعتی-زندان را وارونه کنند. اجرای آن‌ها، با مقابله با نژادپرستی و دیگر اشکال سلطه اجتماعی، بی‌شک به پیشبرد برنامه براندازانه کاهش زندان کمک خواهد کرد.

تنظیم دستور کارهایی برای کاهش زندانیان و گسترش دامنه بدیل‌ها به ما کمک می‌کند تا با رویکردی ایدئولوژیک پیوند مفهومی میان جرم و مجازات را بشکنیم. این درک ظریف‌تر از نقش اجتماعی نظام مجازات ما را ملزم می‌کند تا از این تفکر معمول درباره مجازات دست برداریم که «جرم حتماً باید مجازات شود.» باید تشخیص دهیم که «مجازات» از «جرم» در توالی منظم و منطقی، که ازسوی گفتمان‌های مصر بر برقراری عدالت با حبس ارائه می‌شود، ناشی نمی‌شود، بلکه مجازات در درجه اول از طریق حبس (و گاهی مرگ) به دستور کار سیاستمداران، انگیزه سود شرکت‌ها و بازنمایی‌های رسانه‌ای جرم مرتبط است. حبس به برخورد نژادپرستانه با کسانی که به احتمال زیاد زندانی می‌شوند ارتباط دارد. همان‌طور که دیده‌ایم، حبس با طبقه و همچنین ساختارهای جنسیتی‌ای مرتبط است که نظام مجازات را تقویت می‌کند. اگر اصرار داریم که بدیل‌های براندازانه برای جرم و مجازات باید این روابط آشفته - یعنی روابط بین جرم و مجازات، نژاد و مجازات، طبقه و مجازات و جنسیت و مجازات - را از بین ببرند، پس تمرکزمان نباید فقط بر نهاد زندان به مثابه نهادی مجزا باشد، بلکه باید به تمام روابط اجتماعی که از تداوم زندان حمایت می‌کنند نیز معطوف شود.

برای تصور جایگزین‌های زندان باید ابتدا در این تصور ایدئولوژیک تردید کنیم که چرا «مجرمان» طبقه خاصی دانسته می‌شوند، طبقه‌ای که گویی شایسته برخورداری از حقوق مدنی و انسانی مانند دیگران نیستند. جرم‌شناسان رادیکال مدت‌هاست به این نکته اشاره کرده‌اند که مفهوم «قانون شکن» فراتر از کسانی است که رسماً به جرم محکوم شده‌اند، چون تقریباً همه ما در دوره‌ای از زندگی مان قانون را نقض کرده‌ایم. حتی رئیس‌جمهور بیل کلینتون^۳ هم اعتراف کرده بود که ماری جوانا مصرف کرده، هرچند تأکید داشت که آن را استنشاق نکرده است.

3. Bill Clinton

نابرابری‌های شناخته شده در شدت نظارت پلیس، که امروزه با اصطلاح رایج «دسته بندی نژادی» توصیف می شود، باید گستره‌ای بسیار فراتر از [چیزهای ساده‌ای مانند] «جرم‌انگاری رانندگی سیاهان» را در بر گیرد. این نابرابری‌ها در تبعیض نژادی و طبقاتی ریشه دارند و خود را در میزان بالای دستگیری و حبس نشان می دهند. بنابراین اگر بخواهیم پیامدهای نظام قضایی نژادپرست و طبقاتی را جدی بگیریم، باید بپذیریم که بسیاری از افراد صرفاً به این دلیل در زندان هستند که سیاه پوست، مکزیکی تبار، ویتنامی، سرخ پوست یا فقیرند؛ نه صرفاً به دلیل جرمی که ممکن است مرتکب شده باشند، بلکه چون جامعه‌ای که به آن تعلق دارند به طور ساختاری جرم‌انگاری شده است. از این رو برنامه‌های جرم‌زدایی نباید فقط بر کردارهای خاصی مانند مصرف مواد مخدر یا تعرض جنسی تمرکز کنند، بلکه باید جوامعی را که ساختاریافته و نظام‌مند جرم‌انگاری شده‌اند نیز در نظر بگیرند.

در پس زمینه این دیدگاه‌های براندازانه این پرسش بنیادین شکل می گیرد که آیا اساساً می شود اصلاحات رادیکالی در نظام قضایی موجود ایجاد کرد یا خیر. بنابراین در کنار تلاش برای کاهش تماس افراد با پلیس و دستگاه قضایی از طریق استراتژی‌های مختلف، این سؤال نیز مطرح می شود که با افرادی که به جان یا حقوق دیگران تعرض می کنند باید چگونه برخورد کرد. در پاسخ به این دغدغه‌ها، سازمان‌ها و افراد زیادی در آمریکا و دیگر کشورها راه‌حل‌هایی جایگزین برای اجرای عدالت ارائه کرده‌اند. در برخی موارد دولت‌ها نیز سعی کرده‌اند روش‌هایی مانند حل اختلافات، عدالت ترمیمی یا جبرانی را به کار گیرند. برای نمونه پژوهشگرانی مانند هرمان بیانچی^۴ پیشنهاد کرده‌اند که جرم باید تخلف مدنی تعریف شود و به جای قانون کیفری، قانون جبرانی جایگزین آن شود. به بیان دیگر، «قانون شکن» دیگر فردی شرور یا فاسد تلقی نمی شود، بلکه بدهکاری است که وظیفه انسانی اش حکم می کند مسئولیت کارهای خود را بپذیرد و وظیفه اش را در جبران آسیبی که وارد کرده است به رسمیت بشناسد.

امروزه ادبیات گسترده و روبه رشدی درباره بازسازی نظام‌های عدالت بر پایه جبران، و نه مجازات، وجود دارد. همچنین شواهد فزاینده‌ای از مزایای این رویکردها برای تحقق عدالت و ظرفیت‌های دموکراتیکی که نوید می دهند در دست است. به جای بازگویی بحث‌های متعددی که در دهه‌های گذشته درباره عدالت بدیل مطرح شده‌اند، از جمله پرسش دشواری چون «با قاتلان و متجاوزان چه باید کرد؟»، این بحث را با روایت یکی از نمونه‌های بسیار تأثیرگذار و موفق آشتی به پایان برسانم. این داستان به پرونده امی بیهل^۵ مربوط است، پژوهشگر سفید و بورسیه فولبرایت از نیوپورت بیچ کالیفرنیا که در سال ۱۹۹۳ در شهرک سیاهان گوگولتو در کیپ‌تاون آفریقای جنوبی به دست گروهی از جوانان سیاه کشته شد. آن زمان آفریقای جنوبی در آستانه دوران گذار از رژیم آپارتاید قرار داشت. نلسون ماندلا در سال ۱۹۹۰ از زندان آزاد شده بود، اما هنوز رئیس جمهور نشده بود. امی بیهل، که دانشجویی خارجی بود، بخش زیادی از وقتش را صرف مشارکت در پروژه‌های بازسازی اجتماعی آفریقای جنوبی کرده بود. در تاریخ ۲۵ اوت، وقتی مشغول رساندن دوستان سیاهش به خانه‌هایشان در گوگولتو بود، با جمعیتی روبه رو شد که شعارهای ضد سفید سر می دادند. در جریان این حمله، عده‌ای او را سنگسار کردند و چاقو زدند، تا اینکه جان باخت. چهار مردی که در این حمله شرکت داشتند به جرم قتل امی به ۱۸ سال زندان محکوم شدند. اما در سال

4. Herman Bianchi

5. Amy Biehl

۱۹۹۷ کمیسیون حقیقت و آشتی درخواست عفو آنان را مطرح کرد و پدر و مادر امی، لیندا^۶ و پیت^۷ بیهل، تصمیم گرفتند از این درخواست حمایت کنند. هر چهار مرد از خانواده بیهل عذرخواهی کردند و در ژوئیه سال ۱۹۹۸ آزاد شدند. بعدها دو نفر از آن‌ها، ایزی نوفملا^۸ و نتوبکو پنی^۹، با خانواده بیهل دیدار کردند. به رغم مخالفت‌های بسیار، خانواده بیهل پذیرفتند با آن‌ها روبه‌رو شوند. نوفملا گفت هنوز قصد داشت برای کشتن دخترشان ابراز تأسف کند، زیرا در جلسات کمیسیون حقیقت و آشتی نتوانسته بود به اندازه کافی این کار را بکند. نوفملا می‌گوید در یکی از این جلسات رو به خانواده بیهل گفت: «می‌دانم شما عزیزتان را از دست داده‌اید. از شما می‌خواهم من را ببخشید و فرزند خود بدانید.»

خانواده بیهل، که پس از مرگ امی بنیاد امی بیهل را راه‌اندازی کرده بودند، از نوفملا و پنی دعوت کردند تا در شعبه گوگولتوی این بنیاد کار کنند. نوفملا مربی برنامه ورزشی شد و پنی مسئولیت مدیریت برنامه را بر عهده گرفت. در ژوئن سال ۲۰۰۲ آن‌ها همراه لیندا بیهل به نیویورک سفر کردند تا در کنفرانسی که آکادمی خانواده‌درمانی آمریکا برگزار کرده بود درباره آشتی و عدالت ترمیمی سخنرانی کنند. لیندا در مصاحبه‌ای با روزنامه بوستون گلوب، وقتی که از او پرسیدند اکنون چه احساسی به قاتلان دخترش دارد، گفت: «عشق زیادی در قلبم دارم.»

پس از درگذشت پیت^۷ بیهل در سال ۲۰۰۲، لیندا برای یادبود همسرش دو قطعه زمین برای نوفملا و پنی خرید تا خانه بسازند. چند روز پس از حملات ۱۱ سپتامبر، از خانواده بیهل دعوت شد تا در یکی از کنیسه‌های محل زندگی‌شان سخنرانی کنند. پیت^۷ بیهل در آن سخنرانی گفت: «ما تلاش کردیم توضیح دهیم که گاهی بهتر است به جای واکنش فوری، سکوت کنیم، به دیگران گوش کنیم و بپرسیم: چرا چنین اتفاقات وحشتناکی رخ می‌دهد؟»

۲۰ سال بعد: آنجلا دیویس و فراخوانی برای برانداختن زندان

نویسنده: آمارا کویا تکوفسکی

چه می‌شد اگر در جهانی زندگی می‌کردیم که در آن زندان وجود نداشت؟ جهانی که به خشونت، درد، آسیب و تضاد نه با حبس و مجازات، بلکه با درمان، آموزش، بازپروری و همبستگی پاسخ می‌داد؟ چنین تصویری شاید ابتدا تخیلی و غیرواقع‌بینانه باشد، اما برای بسیاری از فعالان عدالت کیفری، به ویژه در بستر فکری رادیکال، نه تنها ممکن، بلکه ضروری است.

6. Linda

7. Peter

8. Easy Nofemela

9. Ntobeko Peni



از میان چهره‌های اثرگذار در این گفتمان نام آنجلا دیویس درخشش ویژه‌ای دارد؛ زن سیاهی که از دههٔ ۱۹۶۰ تاکنون در مسیرهای رهایی‌بخش مقاومت تأثیر گذاشته است. دیویس که سابقهٔ فعالیت در «حزب کمونیست آمریکا» و «جنبش پلنگ‌های سیاه» را دارد امروز نیز صدای پرطنینی در مبارزه با نژادپرستی، تبعیض جنسیتی، سرمایه‌داری و خشونت ساختاری است. در سال ۲۰۰۳ کتابی با عنوان آیا زندان‌ها منسوخ شده‌اند؟ منتشر کرد که هنوز هم یکی از متون بنیادی جنبش از میان برداشتن زندان محسوب می‌شود. بیست سال پس از انتشار این کتاب پرسش اصلی آن – آیا زندان‌ها باید از میان بروند؟ – همچنان بی‌پاسخ، نگران‌کننده و درعین حال برانگیزاننده است.

زنداد، نهاد مدرن برده‌داری

دیویس با دیدی تاریخی و ساختاری به مقولهٔ زنداد می‌نگرد. او نشان می‌دهد زنداد، برخلاف تصور عمومی، نهادی طبیعی یا ضروری در جوامع انسانی نیست، بلکه پدیده‌ای مدرن است که به‌ویژه در دل سرمایه‌داری پیشرفته و نژادپرستی نهادینه‌شده رشد کرده است. او زنداد را نه نهادی «بی‌طرف» برای حفظ نظم اجتماعی، بلکه ابزاری برای کنترل بدن‌ها، سرکوب گروه‌های حاشیه‌نشین و بازتولید نظم طبقاتی و نژادی می‌داند. در نگاه دیویس، زنداد ادامهٔ برده‌داری با شکل و زبانی نوین است. او یادآوری می‌کند که پس از لغو رسمی برده‌داری در آمریکا، نظام‌های جدیدی چون قوانین جیم‌کرو، کار اجباری زندانیان و سرکوب خشن سیاهان عملاً کارکردهای برده‌داری را ادامه دادند. امروز نیز نسبت بالای زندانیان سیاه و لاتین تبار در آمریکا، به‌ویژه در پرونده‌های مواد مخدر یا تخلفات سبک، گواهی بر استمرار این سرکوب ساختاری است. نظام کیفری آمریکا نه تنها نژادپرستانه، بلکه آشکارا طبقاتی است؛ زیرا توان مالی پرداخت وثیقه، استخدام وکیل خصوصی یا حتی دریافت دفاع مناسب در دادگاه، سرنوشت بسیاری از متهمان را تعیین می‌کند.

مجمع صنعتی - زندانی: پیوند سرمایه‌داری و مجازات

یکی از مفاهیم کلیدی کتاب دیویس اصطلاح «مجمع صنعتی - زندانی» است؛ اصطلاحی که برای توصیف شبکهٔ پیچیده‌ای از منافع اقتصادی، سیاسی و نهادی که زنداد را به ابزاری سودآور تبدیل کرده‌اند به کار می‌رود. دیویس نشان می‌دهد زنداد‌ها دیگر صرفاً نهادهای دولتی نیستند، بلکه بخشی از زنجیرهٔ تولید سرمایه‌اند؛ شرکت‌های خصوصی، پیمانکاران نظامی، شرکت‌های فناوری امنیتی، صنایع کشاورزی و غذایی همه از زندانی شدن انسان‌ها نفع می‌برند. مثلاً در بسیاری از ایالت‌های آمریکا زندانیان با دستمزدی ناچیز، گاه کمتر از یک دلار در روز، به کار در مزارع، کارخانه‌ها، کارگاه‌ها یا خدمات زنداد مجبورند. این نیروی کار ارزان نه تنها شرکت‌ها را غنی‌تر می‌کند، بلکه موجب کاهش دستمزدها در بازار کار آزاد هم می‌شود. زنداد در این معنا نه فقط ابزار مجازات، بلکه سازوکاری برای استثمار و تنظیم بازار نیروی کار است. شرکت‌هایی نیز از طریق وثیقه سود می‌برند؛ همچنین از دیگر راه‌های اخذی از زندانیان تماس‌های پولی آنان^{۱۰} است.

۱۰. در بسیاری از زنداد‌ها زندانیان برای برقراری تماس با خانواده یا دوستان به پرداخت مبالغ گزاف مجبور می‌شوند. م.

براندازی زندان، فراخوانی برای تخیلی رهایی بخش

اما دیویس صرفاً منتقد وضعیت موجود نیست. او در کتابش و در سخنرانی‌ها و آثار دیگر از ما دعوت می‌کند «عدالت را بازتصویر کنیم»؛ یعنی جرئت داشته باشیم ساختارهای غالب را کنار بگذاریم و به بدیل‌هایی بیندیشیم که بر مبنای ترمیم، مراقبت، آموزش و بازسازی بنا شده‌اند. در مقابل «عدالت کیفری» که بر مجازات و سرکوب استوار است، دیویس از «عدالت ترمیمی» یا «عدالت دگرگون‌ساز» سخن می‌گوید؛ رویکردهایی که به جای تمرکز بر تنبیه مجرم، بر ترمیم آسیب، مسئولیت‌پذیری و التیام قربانیان و جوامع تمرکز دارند. در این رویکرد جرم نه امری فردی و انتزاعی، بلکه پدیده‌ای اجتماعی و ساختاری تلقی می‌شود. به جای پرسش «چه کسی باید مجازات شود؟» پرسش‌هایی چون «چه آسیب‌هایی رخ داده؟»، «چه کسانی مسئول‌اند؟» و «چگونه می‌شود آسیب را جبران کرد؟» مطرح می‌شود.

از دانشگاه‌ها تا زندان‌ها؛ جنبش‌های محلی و جهانی

اندیشه‌های دیویس امروز الهام‌بخش جنبش‌های دانشجویی، اجتماعی و سیاسی بسیاری شده‌اند. در ایالت تگزاس دانشجویانی کارزارهایی راه انداخته‌اند تا پنج زندان نوجوانان را تا سال ۲۰۳۰ ببندند. آنان به جای درخواست اصلاحات سطحی، خواستار بسته شدن کامل این زندان‌ها و جایگزینی آن‌ها با مراکز حمایتی، مشاوره‌ای و اجتماعی هستند. شواهدی از زندانی کردن نوجوانان در سلول‌های انفرادی، سوءاستفاده‌های روانی و فیزیکی و اوضاع فاجعه‌بار بهداشتی در این زندان‌ها وجود دارد که افکار عمومی را متأثر کرده است. در سطح بین‌المللی نیز مدل‌هایی چون نظام زندانبانی نروژ توجه کنشگران را برانگیخته است. در نروژ زندان‌ها نه مکان‌های انتقام، بلکه مراکز توان‌بخشی‌اند؛ جایی که هدف بازگشت فرد به جامعه است، نه حذف دائمی او. میزان بازگشت مجرمان در این کشور بسیار کمتر از آمریکاست؛ اما همان‌گونه که دیویس یادآور می‌شود، نمی‌توان از هیچ الگویی بدون در نظر گرفتن زمینه‌های سیاسی و اجتماعی یک کشور به سادگی استفاده کرد.

پایان: اگر زندان نباشد، چه خواهد بود؟

کتاب دیویس نه فقط نقدی رادیکال بر نهاد زندان، بلکه تمرینی در تخیل سیاسی است. او از ما می‌خواهد از مرزهای امنیت‌زده تفکر لیبرالی فراتر برویم و جهانی را تصور کنیم که در آن عدالت به معنای واقعی کلمه رهایی‌بخش باشد. شاید این پرسش هنوز برای بسیاری ناآشنا یا حتی تهدیدآمیز باشد، اما همان‌طور که دیویس می‌گوید: «اگر نتوانیم آینده‌ای بدون زندان را تصور کنیم، چگونه می‌توانیم برای دگرگونی آن اقدام کنیم؟» در دورانی که ستم ساختاری، تبعیض نژادی، فقر، خشونت دولتی و بهره‌کشی اقتصادی همچنان جان و روان میلیون‌ها انسان را در سراسر جهان می‌ساید، اندیشیدن به براندازی زندان نه نشانه ساده‌لوحی، که ضرورتی حیاتی است.



کاش حکمش صد سال حبس بود

نرگس کارخانه‌ای

این یک روایت است، نه بی طرف است و نه یک جانبه. صرفاً داستانی از زندگی خواهری است که برادرش را از دست داده؛ توصیفی ساده که بسیاری دیگر به دلیل ترس و نگرانی هایشان حاضر به گفتن نشدند. اما میان جریان این داستان کوتاه روایت‌های دیگری هم جا گرفته‌اند، از زندگی‌هایی که شاید همیشه فقط صحنه‌ای از تمام شدنشان با اعدام را دیده‌ایم؛ اعدام‌هایی که گویا به توجیه و توضیح نیازی ندارند، اعدام مجرمان مواد مخدر. گرچه نهادها و مسئولان داخلی منابع و آماری دقیق از این اعدام‌ها اعلام نکرده‌اند، منابع خارجی می‌گویند آن‌ها بخش بیشتر این گروه چندصد نفری را تشکیل می‌دهند که اغلب هم ساکنان مناطق خاص و محرومی از مرزهای کشور هستند. این آمار طی سال‌های اخیر کاهشی نبوده است.

ما در خانواده شلوغی به دنیا آمدیم. پدرم چند همسر و بچه‌های زیادی داشت. مادرم زن چهارم و ثابت پدرم بود و زود فوت کرد. او قبلاً هم ازدواج کرده بود و من هشتمین فرزند مادرم بودم و از بین دخترها فقط من ازدواج کرده بودم. هجده سالم بود. در خانواده وقتی کسی ازدواج می‌کند انگار بزرگ‌تر است. من و برادرم پشت سرهم به دنیا آمده بودیم و من یک سال کوچک‌تر بودم. هجده‌نوزده سالش بود. تازه به سربازی رفته بود و چون بچه خیلی مسئولیت‌پذیری بود، انگار مسئولیت یک عالم بچه به گردنش افتاده بود. همه کار، از لوله‌کشی تا بنایی و برق‌کشی، می‌کرد که پول بیاورد. خیلی زحمت‌کش بود. وقتی خودش ازدواج کرد، یک عالمه خواهر و برادر کوچک در خانه بودند و همان موقع به کارهای خلاف هم افتاد. خلافتش همین جابه‌جایی مواد مخدر بود؛ مثلاً رانندگی که می‌کرد چیزی هم می‌دادند با خودش ببرد. علت رفتن به این راه هم بیشتر کسب درآمد بود و سرنوشتش هم این‌طوری شد.

ما را بین هود صدایش می‌کردیم. برای پول دارها کار می‌کرد و وسایل خراب آن‌ها را تعمیر می‌کرد و به نیازمندا می‌داد. اما وقتی ازدواج کرد کم‌کم به کار خلاف کشیده شد. بعضی فامیل‌های مادری‌ام وقتی گرفتاری و نیازش را دیدند این کارها را به او پیشنهاد کردند. این را عروس می‌کرد، آن را داماد می‌کرد؛ از آن زمان کمی این کارها را شروع کرده بود. خیلی کار می‌کرد. وقتی خیلی بهش فشار می‌آمد، به قول ما یک سرویسی می‌رفت و بار کوچکی را جابه‌جا می‌کرد. همیشه وقتی به او می‌گفتیم این کار را نکن، می‌گفت: «مجبورم؛ چه کار می‌توانم بکنم؟» اما خیلی از جانش مایه می‌گذاشت و بارها آسیب دید. گازوئیل رویش ریخت و تمام بدنش تاول زد، دستش چکش خورد، چشمش آسیب دید. به جان خودش رحم نداشت. عادت کرده بود تلاش کند و در خانه نمی‌نشست. آدمی نبود که به اندازه او کار بلد باشد. سه بار با کاروان‌هایی که به حج می‌رفتند اعزام شد و غذا درست می‌کرد و در همه کارها کمکشان می‌کرد. آدم شکست‌ناپذیری بود.

خیال می‌کرد برای همه باید جان‌فدایی کند. عید برای همه لباس می‌خرید، کفش می‌خرید. [بغض حرف زدند را متوقف می‌کند.] انگار می‌خواست همه از او خوشحال باشند و به همه کمک کند. اما این بازی کردن با جان خودش بود. عده‌ای هم ازش سوءاستفاده می‌کردند. وقتی می‌دیدند او نیاز دارد، بار بزرگ‌تر پیشنهاد می‌کردند. دفعه اول که می‌خواست بار بزرگ ببرد با برادرخانمش رفت. وقتی بار می‌برند یک صاحب بار هست، یک صاحب ماشین هست و یک فدایی. [روایت را با بغض ادامه می‌دهد.] برادرخانمش به برادرم گفته بود کاری نداشته باش چه چیزی در ماشین هست؛ من پول لازم دارم، بیا من به عنوان فدایی می‌آیم و این بار را با هم ببریم. برادرخانمش بیست سالش بود، زود ازدواج کرده بود و بچه نداشت. بعد از شش سال خداوند یک بچه به او داد. بچه‌اش شش‌روزه بود. فدایی یعنی پول سه برابر، چهار برابر بیشتر می‌گیرد. عده‌ای مخبر هستند؛ همان‌ها که می‌گویند [...] خودشان بار را به تو می‌دهند، خودشان بار را می‌فروشند و چیزی حدود شاید بیست درصد می‌گیرند. اما انگار آن‌ها را فروخته بودند.

آن‌ها را گرفتند. همان‌جا که آن‌ها را گرفتند برادرخانمش گفت: «بار مال من است، به او کاری نداشته باشید.» به برادرم گفت برو: «زن من، خواهرهایم و خانواده‌ات همه هستند؛ برو که اتفاقی برای تو نیفتد، تو بزرگ‌تری.» حدود یک سال زندان بود و اعدامش کردند. بچه‌اش را هم ندید. او هم فوق‌العاده آدم خوبی بود. او هم از خانواده شلوغی بود. بچه بود و یک عالمه خواهر و برادر داشت و پدرش هم فوت کرده بود. می‌خواست خانه‌ای چیزی برای برادرها و خواهرهایش بسازد که این بار را قبول کرده بود. بچه بود، جوان بود.

وقتی این اتفاق افتاد به برادرم گفتم [گریه امانش نمی دهد] پرونده داری، وقتی که آدم پرونده داشته باشد کارش سخت می شود. چند وقتی گذشت. یک برادر کوچک هم داشتم که در کرونا فوت شد. خیلی غصه می خورد. از ما فقط همین یک نفر برادرم این طوری بود، چون وظایفش خیلی زیاد بود. چند وقتی، یکی دو سالی، گذشت و بدون اینکه ما خبر داشته باشیم دوباره رفت. صبح همین برادر کوچکم زنگ زد و گفت او را دوباره گرفتند. این دفعه بار مال خودش هم نبود. یک راننده بار را قبول کرده بود و به جایی نزدیک شهر رسیده بود. تصور می کنم شاید آن راننده این کار را با او کرد. به برادرم زنگ زد و گفت من حالم خوب نیست، خیلی خسته ام و بیا ماشین را در این مسیر کوتاه ببر و در جایی از تو تحویل می گیرم. سوار ماشین که شده بود، دید دو ماشین از کنارش آمدند. ایستاده بودند و از او پرسیدند بارت چیست و گفته بود: «**خدا شاهد است نمی دانم.**» همان جا دعوا و کتک کاری شده بود و او را بردند.

تا مدت ها خبری ازش نبود. بعد از دو ماه [...] عکسی به ما نشان دادند و گفتند این برادر شماست. تمام بدنش تاول زده و سیاه شده بود. زاهدان بود. باز مدتی آنجا زندان بود. وکیلی برایش گرفتم و به وکیل گفتم: «ما پولی نداریم. برادرم را گرفتند، اما خدا خودش می داند که این بار مال خودش نبوده؛ بهش گفتند از جایی به جایی ببر. او هم به کسی نه نمی گفت.» نزدیک دو سال طول کشید. در این دو سال خیلی دوندگی کردم، خیلی خیلی برایش تلاش کردم. [بغض ادامه دارد.]

پیش خیلی از مهندس ها رفتم که برایش سند بگذارند. می گفتند چرا ما باید سند بدهیم. گفتم چون شما او را فرستادید. خیال می کردند ما خبر نداریم. او اصلاً داخل خانه بود و خبر نداشت. ولی آن ها هم ترسیده بودند. هر روز زنان و مردان را جلوی دادگاه می دیدم که زندانی شان حبس ابد گرفته بود و گریه می کردند. پیش خودم می گفتم ای بابا، این ها برای حبس گریه می کنند، کاش برادر من هم ۱۰۰ سال زندانی بگیرد؛ کاش تبعیدش کنند، اما زنده باشد.

وکیل خیلی تلاش کرد و قرار شد پولی به او بدهیم، اما همان را هم نتوانستیم به او بدهیم. فقط ازش عذرخواهی کردم. صبح می رفتم دنبال آدم ها که سند بگذارند. می بردم شان دادگاه و نوبت که می شد سند را ثبت می کردم. پیش مهندس های زیادی رفتم و تک تک التماس و گریه می کردم. هر بار این کار انجام می شد و حساب می کردند و مثلاً آخرش می گفتند ۱۰۰ تومان کم است. دوباره باید همین فرایند طی می شد. بعضی ها آدم های خوبی بودند و کمک می کردند. بعضی می گفتند باید ۲۰۰ یا ۳۰۰ هزار تومان به ما بدهید، که آن هم برای ما خیلی سخت بود. شب عید فطر بود. می خواستیم کارهایش را بکنیم تا دربیاید. اما یکی از مهندسان قبول نکرده بود. بهش قول داده بودم. ما هم خیلی به هم وابسته بودیم. ما سه نفر بودیم، من و همین داداشم و برادرم که در کرونا فوت کرد. او هم خیلی دوندگی کرد و بالاخره درش آوردیم.

وقتی بیرون آمد گفتم از این روز به بعد من دیگر با تو کاری ندارم؛ خودم و زندگی‌ام نابود شده است، پولی نداریم و کسی را نداریم. باید به مردم رو می‌زدیم و تحقیر می‌شدیم. گفت: «نه، دیگر نمی‌روم.» وقتی آمد بدنش تاول زده بود، سینه‌اش درد می‌کرد. سنش هم بالا رفته بود. هرجایی کاری پیدا می‌شد او را می‌فرستادم. همه کار می‌کرد. دو سال گذشت و گفتیم خدا را شکر سرب‌راه شد. اما دوباره رفت. تا بهش فشار می‌آمد می‌رفت. خانه بود، دندان درد داشت که شب کسی به او زنگ زده بود. گفته بود کسی با من کار دارد و از خانه رفته بود. انگار بار زده بودند و راننده نیامده بود و به او زنگ زدند. از قبل خانمی را می‌شناختم که جوان است و دو پسر داشت. بچه‌های این به برادرم زنگ می‌زدند. زنگ زدم و بهشان گفتم برادر من را نبرید؛ ما کسی را نداریم. اینجا برای کار خودت باید کس دیگری را گیر بیندازی. آن موقع پسر همین خانم در زندان بود و از زندان کارها را پیش می‌برد. بار را به برادرم می‌دهد و از آن طرف به مخبر زنگ زدند. [صحبت را با گریه ادامه می‌دهد.] زنگ زدند و گفتند برادرم را گرفتند. گفتم من دیگر با او کاری ندارم و به خودش هم گفته بودم. اما برادر کوچکم آمد و گفت من فهمیدم بار مال کیست، اما هرجا رفتیم هیچ‌کس به گردن نگرفت. ما صد درصد همان خانم را مقصر می‌دانستیم. فردای روزی که برادرم را گرفتند پسرش با حکم اعدام آزاد شد. استان [...] زندان بود. خودش خیلی شرم‌منده بود.

[با گریه ادامه می‌دهد.] در همین مدت زنش سه برادرش را از دست داده بود. برادرم هم در مدت کرونا زندان بود. برادر کوچکم غصه می‌خورد و می‌گفت دیگر هیچ‌کس را نداریم. او هم در کرونا فوت کرد. ناامید فوت کرد. در مراسم بودم که به برادرم در زندان اجازه دادند و زنگ زد. خیلی افسرده شده بود. می‌گفت: «اگر به من زنگ می‌زدند می‌گفتند هفت تا بچه‌ات مُرده‌اند این قدر غصه نمی‌خوردم. [...] به خاطر من این طوری شد، بس که غصه خورد.»

[مصاحبه به سبب گریه‌ها مدتی متوقف می‌شود.]

اول که حکمش آمده بود نوشته بودند اعدام با طناب دار. ولی ما نمی‌خواستیم باور کنیم. شروع کرد به کار در زندان. کلی جایزه گرفت. دستانش سوراخ‌سوراخ بود، از بس کار می‌کرد. می‌گفت کار نکنم دیوانه می‌شوم. من هر روز تلاش می‌کردم کارهایش را بفروشم. در زندان کارآفرینی کرده بود و خیال می‌کردیم با این کارها شاید شرایط عوض شود. اما کم‌کم اعدام‌ها شروع شد. مثلاً یک دفعه می‌گفتند امشب شش نفر را بردند. اعدام‌ها هم بعد از جمعۀ خونین شروع شد؛ پسر هجده ساله، ریش سفید... به وحشت افتاده بود. شبی پنج شش نفر را اعدام می‌کردند. زنگ می‌زد و می‌گفت کسانی که اینجا با من کار می‌کردند حالا اعدام شده‌اند. کسی نیست و آدم‌های دیگری باید بیایند کار کنند.

در همین درگیری‌ها بود که گفت برای من ۲۵ سال زندان آمده است. بعد ما خوشحال شدیم. با خودم نذر کرده بودم که ۶۰ بچه از [...] را که آرزو دارند به رستوران می‌برم. از همان شب شروع کردم، شبی ۵ نفر، ۱۰ نفر را می‌بردم. نان نذر می‌دادیم، همه خواهرها و برادرها شکرگزاری می‌کردیم. زنگ زد و گفت پیرسید آیا به من مرخصی می‌دهند. خانواده‌اش که رفتند، گفتند: «چه کسی این طور گفته؟ اعدامی است. اشتباه کرده اگر کسی این طور گفته.» به او نگفتیم، اما خودش می‌دانست. می‌گفتیم بگذار برویم پیگیری کنیم، صحبت کنیم. اما می‌ترسید. می‌گفت شما پرونده را دست نزنید. همان موقع پسر کوچک همان خانم را گرفتند.

[صدایش ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود.] یک روز زنگ زد. وقتی غیر از ساعتش زنگ می‌زد دلم می‌ریخت. ساعت ۹ شب زنگ زد. وحشت‌زده بود. گفت آمدند و گفتند حکم اعدامت آمده، طناب دارت از تهران آمده است. گفت برایم طناب آمده است. به ملاقاتش رفتیم. دو ساعت به ما ملاقات دادند. تمام وسایلیش را جمع کرده بود. گفت: «من اینجا در زندان چیزی ندارم به شما بدهم. همه را به زندانی‌های دیگر دادم. خیلی آدم‌های بیچاره اینجا هستند.» [گریه جملات را مدام قطع می‌کند.]

نوه‌اش را بردیم. ده‌روزه بود. گفت شاید این آخرین دیدارم باشد. همان جا نشسته بودیم. یک ماشین آمد و او را سوار کرد و برد. دست و پایش را نشان داد، همه زخم بود و تاول داشت. پوستش مثل چرم شده بود. سینه‌تنگی داشت؛ مدام اسپری می‌زد.

بعدش پیش قاضی رفتیم. گفتند تاحالا کجا بودید که نیامدید. گفتیم از شماها می‌ترسیدیم که نیامدیم. گفتند دیر آمدید. ولی این هم بهانه بود. می‌خواستند بگویند اگر زودتر می‌آمدید فرقی می‌کرد. کارهایش را بردم، گفتم: «این کسی است که توبه کرده، به بقیه نان می‌رساند. مرگ این چه سودی برای شما دارد؟» ما را فرستادند دنبال نخود سیاه. گفتند بروید با نماینده شهر حرف بزنید. نامه نوشتیم. گفتند نه، باید بروید به تهران. رفتیم و ده روز دویدیم. اما زنگ زدند و گفتند برای خدا حافظی بیاید. نمی‌دانستم باید چه کنم، به چه کسی بگویم.

[با گریه ادامه می‌دهد.] همه رفتیم. فامیل‌ها باور نمی‌کردند. هرکسی او را می‌شناخت نگرانش بود. باز پیگیری کردیم؛ با این قاضی، با آن قاضی حرف زدیم. اما به قول معروف مخبر رویش ایستاده بود. ملاقات دادند و همه، بزرگ و کوچک، رفتیم. به چشم هیچ‌کس نگاه نمی‌کرد. عینکش را درآورد و داد دست پسرش. اسپری‌اش را هم به دست نوه‌اش داد. گفت: «این‌ها یادگاری شما، من چیز دیگری ندارم به شما بدهم.» گفتم: «لازم می‌شود.» گفت: «نه، من دیگر لازم ندارم.»

بردندش. گفتنی نیست که ما چطور برگشتیم. گفتند فردا اعدام می‌شود. تا صبح به همه زنگ زدیم. لحظه آخر گفتند یک نفر پیدا شده است و اگر نامه را به فلانی بدهد حکم لغو می‌شود. اما نگو آن‌ها اصلاً حکم را اجرا کرده بودند و ما را الکی مسخره کردند. همسر زنگ زد و گفت: «تمام شد.» گفتم: «ولش کردند؟» گفت: «نه، تمام شد.» بچه‌ها شیشه‌ها را شکسته بودند و آن‌ها هم چند نفر از بچه‌ها را بازداشت کردند و بعد ولشان کردند. بزرگ‌ها را هل داده بودند. جنازه را هم برگرداندند. بعدش هم خسارت را از ما گرفتند و هم نامه عذرخواهی.

آوردندش. آوردندش به پزشک قانونی و من دیدمش. تا الان با خودم می‌گویم شاید اگر به او شوک می‌دادیم زنده می‌شد. لب‌خند روی لبش بود. همیشه تصور می‌کنم شاید اگر به بیمارستان می‌بردیمش و شوک می‌دادیم زنده می‌شد. [با گریه ادامه می‌دهد.] همه آدم‌ها می‌میرند؛ ولی خیلی خوب است که آدم‌ها زمان مرگشان را نمی‌دانند.



از مجموعه «روسی»؛ عکس‌های کاوه گلستان از «شهر نو»

سیاست روسپ‌گری در سوئد

آژانس برابری جنسیتی سوئد

مترجم: نسترن زمانه

روسی‌گری موضوع دشواری است که اغلب در عرصه عمومی اشاره‌ای به آن نمی‌شود. پدیده‌ای است که گویی جاهای دیگر و برای دیگران اتفاق می‌افتد. کشورهای مختلف رویکردهای متفاوتی را در مواجهه با روسپی‌گری پیش گرفته‌اند که اغلب پیرامون جرم‌انگاری و جرم‌زدایی از فروش رابطه جنسی می‌چرخند. بیست و چهار سال پیش ناگهان اتفاقی انقلابی رخ داد؛ سوئد تصمیم گرفت فقط خرید خدمات جنسی را جرم‌انگاری کند. نتایج این رویه به بار نشسته است و کشورهای دیگری نیز الگوی سوئد را در پیش گرفته‌اند.

نشانه‌گیری تقاضا

این قانون تازه آشکارا نگرش مردم را تغییر داد و خریدار خدمات جنسی، یعنی شخص مسبب روسپی‌گری، را به جای فرد شاغل در تجارت روسپی‌گری در کانون توجه قرار داد. اتفاق نظر فزاینده درباره برابری جنسیتی و نگرش حقوق بشری بود که به این جهت‌گیری به سوی تقاضا منجر شد.

روسی‌گری و بهره‌کشی جنسی مسائلی عمیقاً جنسیت‌زده‌اند. خریداران خدمات جنسی اغلب مردان‌اند.

از زمان طرح «قانون خرید خدمات جنسی»^۱ در سوئد، بسیاری از کشورهای دیگر نیز با دیدن جنبه‌های مثبت آن چارچوب‌های قانونی مشابهی را پیش گرفته‌اند، از جمله نروژ و ایسلند (در همسایگی سوئد)، فرانسه، ایرلند، اسرائیل، ایرلند شمالی و کانادا.

ایده اصلی نهفته در این قانون در سوئد افزایش عاملیت فروشنده، ایجاد توازن قدرت، کاهش بهره‌کشی از افراد (اغلب زنان) و کاهش تقاضا بود. دولت سوئد استدلال کرد که منطقی نیست طرفی را مجازات کنیم که در بیشتر موارد در موضع ضعیف‌تر قرار دارد و ازسوی دیگران استثمار می‌شود.

هدف دیگر قانون مذکور این است که افراد درگیر را ترغیب کند تا برای ترک روسپی‌گری تقاضای کمک کنند، چون دیگر می‌توانند از پیامدهای قانونی وضعیت خود آسوده‌خاطر باشند. پایان دادن به خشونت مردان علیه زنان یکی از اولویت‌های سیاست برابری جنسیتی در سوئد است و منع و مبارزه با قاچاق انسان و روسپی‌گری گام‌هایی مهم برای رسیدن به این هدف‌اند.

طبق آمار، میزان روسپی‌گری خیابانی و تقاضا برای آن پس از تصویب این قانون کاهش یافته است. این برخلاف چارچوب‌های قانونی سازی و جرم‌زدایی است که افزون بر افزایش روسپی‌گری، سبب عادی‌سازی آن نیز شده‌اند. این رویکرد قانونی کاملاً تازه بود و به مرور با خدمات اجتماعی، از جمله استراتژی‌های برون‌رفت برای خریدار و فرد درگیر روسپی‌گری، تکمیل شد.

پیامدهای قانون: وضعیت کنونی

از زمان اجرای فرایند قانونی‌سازی در سوئد، بازار روسپی‌گری، همگام با دیگر تحولات جامعه، متنوع‌تر و جهانی و مجازی شده است. ارزیابی دقیق کمی روسپی‌گری کاری پیچیده است، زیرا مقایسه داده‌های آماری دشوار است و از آنجا که پژوهش‌های مختلف گروه‌ها را به اشکال متفاوتی دسته‌بندی کرده‌اند، ارقام طی زمان تغییر می‌کنند. در برخی پژوهش‌ها گروه «جوانان» افراد ۱۵ تا ۳۰ ساله‌اند، درحالی‌که در پژوهش‌های دیگر این بازه سنی به کلی متفاوت است.

آنچه با اطمینان می‌توان گفت این است که روسپی‌گری خیابانی در سوئد از سال ۱۹۹۵ به این سو بیش از ۵۰ درصد کاهش یافته است، هرچند نوساناتی وجود داشته و اخیراً نیز شاهد افزایشی جزئی بوده‌ایم. باوجود این، درست مانند کشورهای دیگر، میزان دسترسی به روسپی‌گری به دلیل استفاده از اینترنت بیشتر شده است.

در سال ۲۰۱۰ دولت سوئد با ارزیابی رسمی این قانون و پیامدهایش به این نتایج دست یافت:

- روسپی‌گری خیابانی کاهش یافته بود.
- این قانون برای خریداران بالقوه خدمات جنسی نقش بازدارنده داشته و باعث کاهش تقاضا شده بود.
- این قانون مانع قاچاق انسان شده بود، زیرا خلاف کارها به تشکیل شبکه‌های سازمان‌یافته قاچاق انسان در سوئد تمایل چندانی نداشتند.
- شمار زنان خارجی مشغول به روسپی‌گری افزایش یافته بود، اما نه به اندازه‌ای که در کشورهای همسایه مشاهده می‌شد.
- از سال ۱۹۹۹ روسپی‌گری آنلاین، همگام با تمام خدمات فروشی دیگر، افزایش یافته بود، اما نه به اندازه‌ای که بتوان گفت روسپی‌گری خیابانی به تمامی به فضای مجازی منتقل شده است.
- استراتژی‌های برون‌رفت و راه‌های جایگزین پدید آمده بود.
- رویکرد و ذهنیت جامعه تغییر چشمگیری کرده بود.
- سوئد با تصویب این قانون به الگویی پیش‌گام برای دیگر کشورها تبدیل شده بود.

یافته‌های سال ۲۰۲۱

در سال ۲۰۲۱ سازمان برابری جنسیتی سوئد^۲ از سوی دولت موظف شد میزان روسپی‌گری و «قاچاق انسان»^۳ در سوئد را ثبت کند. نتایج نشان می‌دهد روسپی‌گری خیابانی کاهش یافته است و بر تعداد وب‌سایت‌هایی که «قرار با خریول‌ها»^۴ را تسهیل می‌کنند یا «خدمات اسکورت»^۵ ارائه می‌دهند افزوده شده است. در سال‌های اخیر تعداد کودکان یا جوانان بالغ درگیر در بازار روسپی‌گری افزایش یافته که یکی از علل آن فضاها دیجیتالی است. طبق آخرین نظرسنجی اداره عمومی بهداشت در سال ۲۰۱۷، ۱۰ درصد مردان و ۵/۵ درصد زنان طی زندگی خود خریدار خدمات جنسی بوده‌اند. ۱/۵ درصد زنان و یک درصد مردان به‌ازای رابطه جنسی پول دریافت کرده‌اند.

2. Swedish Gender Equality Agency

3. Trafficking in Human Beings (THB)

4. Sugar Dating

۵. Escort Services به خدمات جنسی قانونی‌ای گفته می‌شود که معمولاً در کشورهایی که روسپی‌گری ممنوع است شرکت‌ها یا آژانس‌هایی به مشتریان ارائه می‌کنند. م.

چرا سوئد؟

سیاست سوئد در حوزه روسپی‌گری و تدوین «قانون خرید خدمات جنسی» در خلأ پدیدار نشد، بلکه تکوینش چندین دهه طول کشید. کنشگری مستقیم در جنبش زنان و جنبش سرپناه در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به درکی گسترده‌تر از خشونت مردان علیه زنان منجر شد و واکنش جامعه را به این موضوع برانگیخت. گفته می‌شد خشونت فیزیکی با پدیده‌های دیگر اجتماعی همچون روسپی‌گری، هرزه‌نگاری، زنا با محارم و آزار جنسی در محیط کار پیوند نزدیکی دارد.

در سال ۱۹۷۷ دولت سوئد «کمیته جرائم جنسی»^۶ را راه‌اندازی کرد. این کمیته دو گزارش منتشر کرد: «تجاوز و دیگر اشکال تعرض جنسی» (SOU ۱۹۸۲:۶۱) و «روسپی‌گری در سوئد: پیشینه و اقدامات» (SOU ۱۹۸۱:۷۱). به دنبال این‌ها گزارشی دیگر به نام «کندوکاو در روسپی‌گری» (SOU ۱۹۹۵:۱۵) نیز در سال ۱۹۹۵ چاپ شد.

در سال ۱۹۹۳ وزارت امور اجتماعی و سلامت «کمیسیون خشونت علیه زنان»^۷ را راه‌انداخت. این کمیسیون گزارشی را با عنوان «امنیت و کرامت زنان» (SOU ۱۹۹۶:۶۰) منتشر کرد که درباره خشونت جنسی شده و عادی‌سازی فرایند چنین خشونت‌هایی بود. این گزارش خشونت جسمی را در پیوند نزدیک با پدیده‌های اجتماعی دیگر همچون روسپی‌گری، هرزه‌نگاری، زنا با محارم و خشونت در محل کار می‌داند.

قرار بود پیشنهادهای مطرح‌شده در گزارش مذکور اساس طرح سال ۱۹۹۸ دولت به نام «امنیت و کرامت زنان» (Prop. ۹۸:۵۵/۱۹۹۷) قرار بگیرد. قانون مربوط به نقض آشکار کرامت زنان و اقدام علیه تجاوز و خشونت در محل کار همگی بخشی از این لایحه‌اند. قانون کنونی خرید خدمات جنسی نیز ابتدا در قالب بخشی از این لایحه مطرح شد.

ملتی در خدمت برابری جنسیتی

روسپی‌گری و بهره‌کشی جنسی مسائلی به‌غایت جنسیتی‌اند. خریداران خدمات جنسی اغلب مردان‌اند، فارغ از اینکه فروشندگان این خدمات زن (ازجمله زنان ترنس)، دختر بچه، مرد یا پسر بچه باشند. درعین حال کسانی که درگیر روسپی‌گری‌اند، در مقام فروشنده و ارائه‌دهنده خدمات، اغلب زن هستند. جای شگفتی نیست که قانون پیشرو خرید خدمات جنسی در سوئد سربرآورده است. مقاومت در برابر ناعدالتی‌ها و ترویج برابری، به‌ویژه برابری جنسیتی، تاریخی طولانی در فضای اجتماعی و سیاسی سوئد دارد.

6. Sexual Crimes Committee

7. Commission on Violence against Women

بیش از چهل سال است که برابری جنسیتی از اولویت‌های سیاسی سوئد است. در سال ۱۹۷۲ کمیسیونی مسئول پژوهش دربارهٔ برابری جنسیتی شد و از سال ۱۹۷۶ وزیری مسئول رسیدگی به مسائل مربوط به برابری جنسیتی شده است. در سال ۱۹۷۱ قانون مالیاتی تازه‌ای تصویب شد که به موجب آن زوج‌های متأهل نه به عنوان واحد اجتماعی مشترک، بلکه به عنوان افرادی جداگانه، باید مالیات پرداخت کنند. از زمان تصویب این قانون، دولت سوئد در پی شناسایی و کم‌اثر کردن موانع موجود بر سر راه برابری جنسیتی بوده است تا افراد توانمند شوند و از قید موانع ساختاری رها شوند. در پی قانون مالیات، قانون بیمهٔ والدین، فارغ از جنسیت افراد، در سال ۱۹۷۴ تصویب شد که بر اساس آن هر دو والد حق داشتند از مرخصی با حقوق برای مراقبت از فرزند خود بهره‌مند شوند.

در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نیز مشارکت زنان در ساختارهای دولتی رفته‌رفته افزایش پیدا کرد. داده‌های اتحادیهٔ بین‌المللی بانک جهانی در سال ۱۹۹۰ منتشر کرد، نشان می‌دهد ۳۸/۴ درصد اعضای پارلمان زن هستند و تا سال ۱۹۹۸ نسبت کرسی‌های زنان در پارلمان به ۴۲/۷ درصد رسید. این رقم در بیست سال گذشته همواره بالای ۴۰ درصد باقی مانده است.

در سال ۲۰۱۸ دولت با راه‌اندازی «سازمان برابری جنسیتی سوئد»^۸ معیارهای تازه‌ای را پیش گرفت. یکی از دلایل اصلی راه‌اندازی این سازمان پاسخ به استراتژی ملی مبارزه با خشونت مردان علیه زنان و توسعهٔ دانش دربارهٔ کار پیشگیرانه بود. هدف اصلی تلاش ملی سوئد برای برابری جنسیتی این است که زنان و مردان در شکل‌دهی به جامعه و زندگی خود از قدرتی یکسان برخوردار باشند.

قانون خرید خدمات جنسی

«فردی که، خارج از موارد مقرر شده در این بخش، به‌ازای پرداخت پول رابطهٔ جنسی موقتی برقرار کند به جرم خرید خدمات جنسی حداکثر به یک سال زندان محکوم خواهد شد. در صورتی که وجه را فرد دیگری وعده داده یا پرداخت کرده باشد، مفاد بند اول همچنان قابل اجرا است.»

افراد پانزده تا هجده‌ساله صغیر دانسته می‌شوند و خرید خدمات جنسی از آن‌ها مجازات سنگین‌تری را - تا چهار سال حبس - در پی خواهد داشت.

خرید خدمات جنسی از فرد زیر پانزده سال، صرف‌نظر از شرایط، تجاوز محسوب می‌شود.

قاچاق انسان

قانون مقابله با قاچاق انسان در سوئد بر اساس «پیمان نامه ملل متحد علیه جرائم سازمان یافته فراملی»^۹ تدوین شده است که قاچاق انسان را این گونه تعریف می کند: «استخدام، انتقال، جابه جایی، پناه دادن و پذیرش اشخاص با استفاده از تهدید و زور یا دیگر اشکال اجبار. ربودن، فریب، یا نیرنگ به منظور بهره کشی جنسی، کار اجباری، بردگی یا برداشتن اعضای بدن نیز در این رده می گنجد.»

روسی گری و قاچاق انسان به وضوح درهم تنیده اند و نمی توان آن ها را دو پدیده کاملاً جداگانه دانست.

حقوق کودکان

سوئد همچنین تاریخچه ای پربار از کوشش های نوآورانه برای حمایت از کودکان (از دیگر قربانیان قاچاق انسان و روسپی گری) دارد. مثلاً در سال ۱۹۷۹ سوئد نخستین کشوری بود که قانونی را علیه تنبیه بدنی کودکان تصویب کرد.

«پیمان نامه حقوق کودک سازمان ملل»^{۱۰}، که سال ۱۹۹۰ به اجرا درآمد، و پروتکل اختیاری آن درباره فروش کودکان، روسپی گری و هرزه نگاری کودکان، که سال ۲۰۰۲ اجرایی شد، از ارکان چارچوب بین المللی حقوق کودکان به شمار می آیند. در ژوئن سال ۲۰۱۸ سوئد لایحه ای را تصویب کرد که به موجب آن این پیمان نامه از اول ژانویه ۲۰۲۰ در قانون سوئد ادغام می شد. «پیمان نامه شورای اروپا درباره حمایت از کودکان در برابر بهره کشی و آزار جنسی»^{۱۱} سند دیگری است که اول اکتبر سال ۲۰۱۳ در سوئد به اجرا درآمد. در این پیمان نامه آمده است که انواع جرائم جنسی علیه کودکان باید جرم انگاری شوند. به علاوه طبق پیمان نامه اشکال خاصی از فعالیت، مانند رابطه جنسی با کودکان زیر سن قانونی، روسپی گری و هرزه نگاری کودکان، قطعاً در رده جرائم کیفری قرار می گیرند.

از سال ۲۰۲۲ خرید خدمات جنسی از افراد صغیر جرمی است که مجازات زندان را در پی دارد. پیمان نامه مذکور همچنین فریب دادن کودکان برای اهداف جنسی («اغفال جنسی»)^{۱۲} و «گردشگری جنسی» را جرم انگاری می کند. قانون تازه ای با عنوان «نقض کرامت کودک»، که از تاریخ اول ژوئیه ۲۰۲۱ به اجرا درآمده است، ارتکاب خشونت در روابط نزدیک در حضور کودکان را جرم تلقی می کند.

9. United Nations Convention against Transnational Organized Crime

10. United Nations Convention on the Rights of the Child

11. Council of Europe Convention on the Protection of Children against Sexual Exploitation and Sexual Abuse

12. Grooming

پیوند میان روسپی‌گری و قاچاق انسان

روспи‌گری و قاچاق انسان به وضوح درهم تنیده‌اند و نمی‌توان آن‌ها را دو پدیده سراسر جداگانه دانست. نیروی پیش‌برنده هر دو در اصل یک چیز است. عوامل اجتماعی اقتصادی و جریان‌های جهانی سازی به بسیاری از مردم آزادی حرکت و انتخاب بخشیده‌اند، با این حال فقر و طرد اجتماعی و نابرابری جنسیتی در برخی جوامع همچنان پابرجا و در حال گسترش است.

برخورداری از حق بر بدن، در کنار حقوق جنسی و باروری، برای مراقبت از خود و حفظ سلامت ضروری است. در نظام مردسالارانه‌ای که مردان همچنان دست بالا را دارند هنوز مانده است تا حق اختیار کامل بر بدن به تمامی برآورده شود. روسپی‌گری در کانون این نابرابری قدرت قرار دارد. در کشورهای دیگر عوامل سیاسی سلسله‌وار در همه چیز تأثیر می‌گذارند؛ بی‌ثباتی، درگیری، فساد، سست شدن حاکمیت قانون و ضعف در اداره مملکت وضعیت اقتصادی را، به ویژه برای زنان، بدتر می‌کند.

قاچاق انسان پدیده‌ای گسترده‌تر از روسپی‌گری است، اما ممکن است فرد برای بهره‌کشی جنسی قربانی قاچاق انسان شود. این دو پدیده اغلب به جرائم یکسانی مربوط می‌شوند و افراد درگیر در آن‌ها یکی هستند. با گسترش روسپی‌گری آنلاین، پیوند متقابل این دو نیز بیشتر شده است. می‌توان میان تبلیغات تسهیل روسپی‌گری و آگهی‌های استخدام برای جذب قربانیان قاچاق انسان شباهت‌هایی یافت.

منبع:

<https://swedishgenderequalityagency.se/men-s-violence-against-women/prostitution-and-human-trafficking/prostitution-policy-in-sweden-targeting-demand>



مو و مجازات در ایران عصر قاجار: مرور دو نوشته از فرزین وجدانی

نویسنده: سید مهدی یوسفی (پژوهشگر تاریخ)

فرزین وجدانی، دانش‌آموخته دکتری تاریخ دانشگاه پیل و مدرس دانشگاه‌های مختلف در ایالات متحده و کانادا، در پانزده سال اخیر از مورخان پیشرو تاریخ قاجار و اوایل عصر پهلوی بوده که خوشبختانه در سال‌های اخیر آثارش به فارسی هم برگردانده شده است.^۱ تحقیقات جدید او بر جرم، مجازات و قوانین کیفری متمرکز بوده است و در کتابی که در واپسین روزهای سال گذشته میلادی منتشر کرد سراغ تاریخ حقوق کیفری پیش از مشروطه رفته است.^۲ می‌خواهم اینجا دو نوشته او را مرور کنم که به‌ویژه مجازات مربوط به مو و لباس را بررسی می‌کند.

۱. نک. فرزین وجدانی، تحول تاریخ‌نگاری در ایران معاصر: آموزش، ملی‌گرایی و فرهنگ نشر، ترجمه امیرسعید الهی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۴۰۲).

2. Farzin Vajdani, Private Sins, Public Crimes: Policing, Punishment, and Authority in Iran (New Haven: Yale University Press, 2024).

وجدانی در مقاله مفصلی^۳ مسئله مجازات مربوط به مو و کلاه را در دوران قاجار تشریح کرده است. در بُعد نظری توضیح می‌دهد که مو در بسیاری از جوامع امری غیرعرفی به حساب می‌آمده است، خواه به معنای امری مقدس خواه یک تابو. او از قول مری داگلاس می‌گوید مو به عنوان چیزی افزوده بر بدن گاه خطرناک گاه قدسی بوده است. همچنین دورکیم از وجه قدسی و ابعاد مناسکی مو و کوتاه کردن آن سخن گفته است. به علاوه ای. پی. تامپسون به مجازات بریدن مو در قرن نوزدهم اشاره کرده است. ادموند لیچ نیز نشان داده است که مو و اندازه آن در جوامع مختلف علاوه بر معانی جنسیتی، نشان‌دهنده میزان کنترل گروه‌های مختلف اجتماعی است. در نتیجه مو عموماً با مناسک، تقدس، کنترل اجتماعی و البته جنسیت رابطه داشته است.

در اسلام نیز مناسک مختلفی مثل عقیقه یا حج به مو ارتباط دارند. چه در اسلام چه در بهائیت موی سروصورت مردان و اندازه‌اش موضوع دستورات دینی مختلف بوده است و مثلاً مردان در عصر قاجار بیرون از خانه کاسه سر را با سرپوش‌ها می‌پوشانده‌اند. موی بلند زنان نشانه زنانگی آن‌ها و موی کوتاه سر و موی بلند صورت نشان اجتماعی مردانگی بوده است. به علاوه در اخبار و احادیث جوامع اسلامی می‌خوانیم از مو برای تمایزگذاری میان مسلمانان و غیرمسلمانان (ذمی‌ها) استفاده می‌کرده‌اند. مشخصاً در زمان عمر بود که خلیفه در فرمانی تراشیدن زلف و موی جلوی سر را برای ذمی‌ها اجباری کرد. بنابراین می‌توان دید مو و تراشیدن آن در جوامع اسلامی هم وجهی مناسکی و قدسی داشته، هم ابزاری برای تمایزگذاری جنسیتی، حاشیه‌ای کردن اقلیت‌های دینی و البته مجازات بوده است؛ زیرا در دستورالعمل‌های محتسبان در دوره‌های مختلف تراشیدن مو نوعی مجازات بوده، مجازاتی که ذاتاً خصلتی موقتی و مناسکی داشته و با اعمالی چون در شهر گرداندن مجرمان گره می‌خورده است.

در آغاز عصر اسلامی در جوامع اهل سنت این کار نوعی تعزیر برای کیفر دادن به شهادت دروغ به کار می‌رفت. اما در فقه شیعی تراشیدن مو مجازاتی برای سه جرم متفاوت بود: زنا، مردان مجرد، قوادی، شهادت دروغ مرد یهودی بر زناکاری یک مسلم. درواقع گویی هسته کم‌رنگی از حکم شهادت دروغ بر جای مانده بود، اما هرچه بیشتر با تخطی‌های جنسی گره خورده بود و در تمامی آن‌ها مجازات نوعی بی‌آبرو کردن مجرمان بود. البته علاوه بر وجه جزایی، بریدن مو در دیگر اشکال و فرایندهای بی‌آبرو کردن هم نمونه‌هایی داشت که وجدانی نمونه‌هایی از انتقام‌جویی‌های نظامی، سیاسی و پهلوانی را ذکر می‌کند که در آن‌ها فرد پیروز رقیب شکست‌خورده را با چنین کارهایی بی‌آبرو می‌کرد. اگر برای مردان تراشیدن موی سروصورت به نوعی قرار دادن آن‌ها در گروه‌های فرودستی چون زنان، مردان و ذمی‌ها بود، درباره خود مردان و زنان این کار بیشتر به معنای گرفتن عنصر مهمی از زیبایی آن‌ها محسوب می‌شد. پس از این توضیحات، وجدانی گزارشی تفصیلی و نمونه‌های متعدد مجازات مربوط به مو در گروه‌های مختلف اجتماعی در عصر قاجار را ارائه می‌کند.

3. Farzin Vejdani, "Hair and Hat Ritual Shaming in Punishments in Nineteenth-Century Iran," *Iranian Studies* 56, 4 (2023): 749-771.

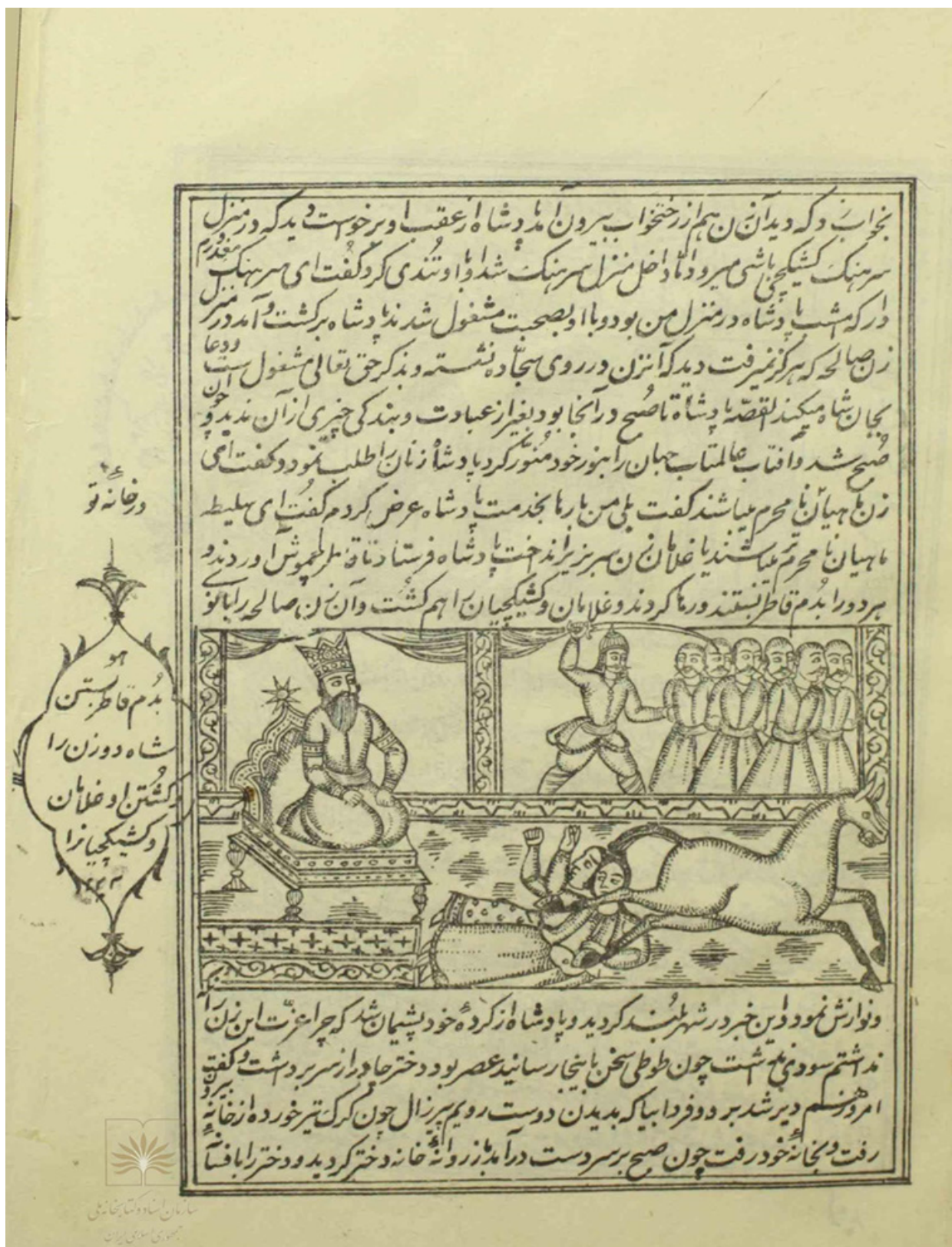


روزنامه دولت علیه ایران، شماره ۵۰۴، دهم جمادی الاولی ۱۲۷۷ق، ص. ۶

او ابتدا اشاره می‌کند که حاکم زلف امردان را در مواردی که هرزگی‌شان آشکار و برهم‌زننده نظم بود می‌برید و آن‌ها را از شهر بیرون می‌راند. هم‌چنین مردانی که تعرض جنسی می‌کردند هم در معرض تراشیدن مو و در شهر گرداندن ازسوی حکومت محلی بودند. درواقع چنین مجازاتی از احکام احتسابی و در دست حاکم محلی بود. گرچه در مواردی مجتهدان نیز چنین کارهایی را انجام می‌دادند. اما مثلاً وقتی علی‌اکبر فال‌اسیری، مجتهد ضدیهود معروف شیرازی، چنین عملی را در قبال یهودیانی که متمرّد از اصول شرع می‌دانست رواداشت و حتی آن‌ها را به قتل تهدید کرد، حاکم صراحتاً به او اعتراض کرد که چنین کارهایی مربوط به حکومت است. چنان‌که می‌دانیم فال‌اسیری از مواضع خود کوتاه نیامد و حاکم نیز توان منع او را نداشت. تنها وقتی که پسر فال‌اسیری امردی را که در دسته موزیک یهودی رقاصی می‌کرد مجازات کرد و کوشید با راه انداختن دسته‌ای از مردم معترض زلف او را بتراشد، حاکم کوشید با مردمی که در این کار او را همراهی کرده بودند برخورد کند، که باز آن‌ها تبعیت از فال‌اسیری را الزام شرعی خواندند و حاکم به ناچار از تعدی آن‌ها به یهودیان چشم‌پوشی کرد. البته درنهایت سردسته این دسته موزیک با دادن جریمه‌ای به پسر فال‌اسیری امرد را از این مهلکه رها نمود.

اما در زنان تراشیدن مو گاه عامدانه بود، خصوصاً در سوگواری، مانند فرنگیس در سوگ سیاوش که فردوسی نقل کرده یا زن شیخ حسن خرقانی در سوگ پسر که عطار در تذکرةالاولیاء آورده است. اما در قرن‌های نوزدهم و بیستم این عمل ازسوی زنان برای رفتن به نبرد و بعدها برای دفاع از حقوق زنان انجام شد. زینب بیگم بابی نمونه‌ای از این جنگجویان بود، که البته می‌توان رفتار او را بیشتر چنین تعبیر کرد که برای رفتن به دسته نظامی ضرورت داشته است که انضباط نظامی را در ظاهر خود رعایت کند. هم‌چنین طاهره قره‌العین نمونه معروفی از زنانی است که موی خود را کوتاه کرد. وجدانی گرچه از نیت او به درستی مطلع نیست، احتمال می‌دهد چنین کاری برای پس زدن تصویر مألوف از زنان در مبارزه برای استیفای حقوق آنان باشد. اما اگر از این نمونه‌های کوتاه کردن اختیاری مو بگذریم، بریدن جبری موها بیشتر عملی تحقیرآمیز بود.

در فقه شیعه گرچه تراشیدن مو برای مردان توصیه شده بود، این عمل برای زنان ممنوع بود. موی زنان را عورت آن‌ها می‌دانستند، درنتیجه از نظر آن‌ها آسیب زدن به آن بی‌آبرو کردن و حتی مستلزم دیه است. دیه آسیب‌های موقتی موی زن برابر مهریه او و دیه آسیب دائمی برابر با دیه قتل بود. در متون فقهی شیعی بریدن مو زنان زناکار، قواد و فاحشه مجازات دانسته نمی‌شود، اما حکومت گاه چنین مجازاتی را اعمال می‌کرد. مردان نیز کمتر چنین مجازاتی را بر زنان خود اعمال می‌کردند، گرچه وجدانی از استثنائاتی مثل زن آبدارچی‌علاءالدوله هم نام می‌برد. درعین حال چنان‌که در حکایت سنگ صبور و در نسخه‌های مصور چهل طوطی پیداست، ممکن بود مردان صاحب قدرت موی زنان خیانت‌کار خود را به اسب ببندند و در شهر بگردانند، که باز مجازاتی است مربوط به مو. درهرحال گاهی جرائم و محرمات جنسی مجازاتی شامل تراشیدن مو و نیز برعکس نشاندن بر مرکب، پالان یا افسار زدن، در شهر گرداندن و نفی بلد و اعدام را برای زنان به دنبال داشت که عموماً علما به آن حکم می‌دادند و حکومت آن را اجرا می‌کرد. در این نوع مجازات چنان‌که پیداست از اشکالی از حیوان‌گون‌سازی برای تحقیر و بی‌آبرو کردن زنان استفاده می‌شد. و گاه نیز چنین مجازاتی ناممکن بود، زیرا نشان دادن سر برهنه زنان می‌توانست با اعتراض مذهبی مردم و حتی تعطیلی و آشوب بازار مواجه شود. درنتیجه این جرائم هم درعمل می‌توانست با جرائم نقدی جایگزین شود.



یکی از مجازات مردان تراشیدن ریش یا سبیل بود که معنایی معادل نفی جایگاه مسلط مردانه آن‌ها داشت. البته گاهی تراشیدن موی صورت خودخواسته صورت می‌گرفت، هم از سوی کسانی که نجم‌آبادی آن‌ها را امردنا می‌خواند، هم در بعضی فرق صوفی. اما عموماً در جوامع اسلامی تراشیدن مو جرم بود و نه تنها مردانی که ریش نداشتند، بلکه دلاکان و سلمانی‌هایی که چنین کاری می‌کردند هم به سختی مجازات می‌شدند. بیرون آمدن با موی تراشیده صورت به معنای نوعی برهنگی بود و تراشیدن موی دیگران شبیه قطع عضو دانسته می‌شد. در نتیجه تراشیدن موی مردان مجازاتی سنگین بود که برای فریب کاری‌های سیاسی و قضایی و طغیان و سرکشی (و البته گاه انتقام جویی) به اجرا درمی‌آمد. ایران عصر قاجار نیز از این قاعده کلی پیروی می‌کرد و گاه آن را با افسار زدن، در شهر گرداندن و سوزاندن ریش همراه می‌ساخت. این مجازات اما چنان سخت دانسته می‌شد که در نهایت ناصرالدین شاه آن را ممنوع کرد و حتی حاکم بجنورد را که چنین کاری را با دو اعدامی کرده بود توبیخ کرد. اما در هر صورت وجدانی این را که تراشیدن عامدانه موی صورت جرم به حساب می‌آمد، اما در عین حال تراشیدن آن به اجبار نوعی مجازات بود عجیب می‌داند.

آخرین مورد مجازات مربوط به کلاه است. در عموم جوامع اسلامی زنان و مردان هر دو باید سر را می‌پوشاندند، گرچه قواعد و حدود آن و البته پیامدهایش کاملاً متفاوت بود. جیمز گرهان می‌گوید فقط بعضی صوفیان بزرگ حق داشتند بدون کلاه تردد کنند که نوعی جنون الهی تصور می‌شد. کلاه نشان جایگاه اجتماعی و بر سر نداشتن آن برهنگی شرم‌آور و مایه کسر شأن اجتماعی دانسته می‌شد. در عصر قاجار هم این کار مجازاتی سنگین مخصوصاً برای معتبران و محترمان به شمار می‌رفت. از جمله سه نمونه معروف که از این راه تلاش شد اعتبارشان خدشه دار شود باید به باب، بهاء‌الله و سید جمال اسدآبادی اشاره کرد. در تمامی این نمونه‌ها، به‌ویژه در آخری، این سربرهنگی با برهنگی پا، پارگی لباس و مجازات مناسکی دیگر همراه بود. به علاوه این مجازات در این سه فرد در واقع برداشتن عمامه بود که نشان خلع جایگاه مذهبی و مایه بی‌آبرویی بیشتر برای مقام‌های مذهبی می‌شد. به همین ترتیب در تصاویر و روایات به جامانده از عصر قاجار اغلب مجرمان برخلاف دیگر حضار سربرهنه هستند و به این معنا سربرهنگی خود نوعی نشان مجرمی بود.

به همین ترتیب بر سر گذاشتن کلاه‌هایی با شأن اجتماعی متفاوت و پایین‌تر از جایگاه فرد هم به نوعی خلع افراد از جایگاه اجتماعی‌شان بود. این کار نمونه‌های بسیار دارد، از مکتب‌خانه که در آن شاگردان خاطی باید با کلاه کاغذی روبه‌روی شاگردان می‌ایستادند گرفته تا ملایانی که عمامه‌شان با کلاهی تحقیرآمیز تعویض می‌شد. به‌ویژه کلاه نمدی، کلاه‌های بسیار گشاد، کلاه چوبی و کلاه‌هایی که زنگوله یا حتی دم روباه به آن آویزان بود در این نوع مجازات استفاده می‌شدند. آنچه ارتباط این مجازات با دیگر مجازات مربوط به مورا پررنگ‌تر می‌کند به کار بردن آن‌ها در موقعیت‌های مشابه، مانند شهادت دروغ، و همراهی این کلاه‌های تحقیرآمیز با اعمال بی‌آبروکننده‌ای چون در شهر گرداندن، بر مرکب نامألوف سوار کردن و حیوان‌گون‌سازی مجرمان است. وجدانی گزارش تاریخی غنی از شواهد خود را در اینجا به پایان می‌رساند و ناگهان در بخش نتیجه‌گیری به دوران معاصر پل می‌زند؛ نتیجه‌گیری‌ای نابهنگام اما کاملاً بجای.

وجدانی به واکنش‌های عمومی به قتل ژینا امینی اشاره می‌کند که در آن زنان و گاه مردان موی خود را بریدند. او اشاره می‌کند که در تفسیر این عمل با ارجاع به سابقه این امر در متون ادبی گفته‌اند که این کنش به نوعی سوگواری برای مرگ عزیزی بوده است، و گرچه این تفسیر را رد نمی‌کند، اضافه می‌کند که آنچه کمتر به آن توجه شده سابقه این کنش‌ها در قواعد جزایی قرن نوزدهم است. منشأ چنین تفسیرهایی این است که این اعمال در واقع کارشان کله‌پا کردن آن منطق فرهنگی است که عناصر کنترل، اطاعت و مجازات مناسکی را با جنسیت درمی‌آمیزد: جانشین کردن معنای مناسک بی‌قدسازی با معنایی فخرآور و متهورانه. و چنین کاری شاید با معنای دوگانه بریدن مو ارتباط دارد که در سطح غیررسمی برای انتقام‌گیری متهورانه به کار می‌رفت و در سطح رسمی مجازاتی بود که می‌خواست اطاعت را در نظام انضباطی تحمیل کند. به یک معنا این عمل را می‌توان سرکشی انتقام‌جویانه دانست.

وجدانی این تأمل را در یادداشت کوتاهی به مناسبت انتشار کتابش ادامه داده است.^۴ او می‌پرسد چه چیزی یک جرم را به جرم بدل می‌کند؟ جرم ژینا امینی «حجاب نامناسب» بود، اما در بخش عمده قرن بیستم اصلاً چنین عنوان اتهامی در ایران وجود نداشت و آنچه این عنوان را در نظام کیفری امروز ایران توضیح می‌دهد بیشتر به قرن نوزدهم ارتباط دارد. برای برقرار کردن این ارتباط، وجدانی بعضی از آرای اصلی کتاب اخیرش را مطرح می‌کند و می‌گوید در اکثر نظام‌های کیفری جرم آن عمل خلاف دولت است که مجازاتی برای آن تعیین شده. اما در قرن نوزدهم ایران آنچه مرز میان گناه و جرم را می‌ساخت رخ دادن آن در فضای عمومی یا خصوصی بود. گرچه مرز میان این دو عرصه هرگز روشن نبوده است و همین ناروشنی عملاً مبنایی برای مداخله مراجع قانونی متفاوتی با حکومت مرکزی و حکومت محلی تا فقها و مردم عادی بوده است.

حجاب نامناسب در بند ۶۳۸ قانون مجازات اسلامی جرم‌انگاری شده است و جزای آن ده روز تا دو ماه حبس و پنجاه تا پانصد هزار ریال جریمه است. در بخش عمده قرن نوزدهم قوانین موضوعه وجود نداشتند و اعمال کیفر بر اساس مفهوم اسلامی عفت در قالب هنجاری اجتماعی سامان می‌یافت. اولین جایی که حجاب به قانون موضوعه بدل شد در بند ۴۶ قانون کنت^۵ بود که جزایی معادل ۲۴ ساعت تا یک ماه حبس برای این عمل معین می‌کرد، که شباهتی با جزای امروزی این عمل دارد. و در هر دو صرفاً چنین کاری در فضای عمومی جرم به حساب می‌آید و فرضاً اگر ژینا این قانون را در خانه رعایت نمی‌کرد، کارش عملی خلاف قانون شمرده نمی‌شد. قواعد حجاب اجباری در ایران معاصر که بلافاصله بعد از انقلاب ظاهر شدند از سوی حامیان رژیم و بعدها از سوی گشت ارشاد اغلب با اصل «امر به معروف و نهی از منکر» توجیه می‌شده‌اند. اما برخلاف سنت دیرین حرمت فضای خصوصی، اکنون در ایران مخصوصاً اصل «نهی از منکر» بهانه‌ای برای شکستن این مرز است که خود در اعمال بعضی علمای عصر قاجار ریشه دارد که با اتکا به همین اصل به خانه‌های کسانی می‌ریختند که به شرب خمر، فحشا و برگزاری مجالس موسیقی مظنون بوده‌اند.

4. Farzin Vajdani, "Policing Morality: A History of Criminalizing Unveiling in Iran," Yale University Press Website (yalebooks.yale.edu), Jan. 16, 2025

۵. قانون کنت متنی قانونی است که کنت دمونت‌فورت، رئیس پلیس تهران، در آخرین دهه قرن سیزدهم میلادی و در دوران ناصرالدین‌شاه تهیه کرد. این متن شهرت بسیاری دارد و علاوه بر رونوشت‌های مکرر در کتب مختلفی منتشر شده است. نسخه مرجع آن در کتابخانه و موزه ملی ملک نگهداری می‌شود. برای یکی از اولین چاپ‌های منقح این قانون نک. مرتضی سیفی فمی تفرشی، نظم و نظمی در دوره قاجاریه، (تهران: انتشارات یساولی فرهنگسرا، ۱۳۶۲)، ۲۹۴-۳۱۹.

در جنبش زن-زندگی-آزادی زنان ایرانی موهای خود را بریدند و تصاویر آن را در شبکه‌های اجتماعی منتشر کردند. بعضی دیگر اعتراض خود را با انداختن عمامه روحانیان و پخش کردن تصاویر آن در فضای مجازی نشان دادند. هر دو اعتراض در اعمال جزایی قرن نوزدهم ریشه داشتند. بریدن مو و برداشتن عمامه هر دو اعمالی مرتبط با شرم و فخر بودند، اما در وضعیت کنونی معنایی بسیار دور از هم پیدا کرده‌اند. بریدن خودخواسته موی زنان نه تنها نشان سوگواری، بلکه دگرگون‌سازی معانی فرهنگی بود که از بیان جنسیت زنانه، که از سوی حکومت و پلیس اخلاقی تقبیح می‌شد، شرم‌زدایی می‌کرد. اما انداختن عمامه اعمال عدالتی رایج از قرن نوزدهم برای کسانی بود که با مردم ناعادلانه رفتار کرده بودند.

وجدانی در این دو نوشته در نهایت تلاش کرده است کنش‌های اعتراضی را در بستر تاریخی معنا دار کند. اما در عین حال چنان‌که پیداست مناسبات قدرت در اعمال مجازات را هم در همین بستر با معنا کرده است. در واقع برای وجدانی اسلام‌گرایی موجود در حکومت بیش از آنکه در مبانی فقهی کهن شیعی یا حتی در آرای شبه ولایت فقیه در آثار متفکران و متشرعان قاجاری ریشه داشته باشد، به مداخلات جزایی معینی که در قرن نوزدهم باب شدند بازمی‌گردد. یا چنان‌که خود او در جاهای دیگر توضیح داده است، احکام مجازات اسلامی امروزه بیش از آنکه در احکام فقهی ریشه داشته باشند، در مداخلات علما در فرایندهای قضایی و تحولات آن و در شکل‌گیری مرزبندی‌های جدید میان فضای عمومی و خصوصی در عصر قاجار ریشه دارد؛ مداخلاتی که موضوع اصلی کتاب جدید او هستند و در آنجا به دقت تحلیل شده‌اند.



الیزابت جین کوکران
۵ می ۱۸۶۴ - ۲۷ ژانویه ۱۹۲۲



یک نمایش جنون آمیز

نویسنده: دیوید بلیکست و نلے بلاے
مترجم: بهادر سهرابے

پیشگفتار
دیوید بلیکست^۱

«این دختر دیوانه کیست؟»
«زیباست، لباس های خوبی پوشیده و اسپانیایی بلد است.»

1. David Blixt

داستان پررمزوراز نلی براون^۲ این‌گونه شروع شد؛ معمایی جذابی که خوانندگان روزنامه نیویورک را به مدت دو هفته، از ۲۵ سپتامبر تا ۹ اکتبر سال ۱۸۸۷، میخکوب کرد. زن جوانی در مهمان‌خانه‌ای اتاقی گرفته بود و طی اقامتش به طرز عجیبی دیوانه شده بود. او هرگز خشونت نورزید، نه خودش را نه اطرافیانش را تهدید نکرد؛ باین حال برای زن‌های آن مهمان‌خانه شخصیت وحشت‌انگیزی بود. زیادی ساکت بود، چشمانش زیادی وحشت‌زده بود. هیچ وسایلی نداشت. هیچ چیز از گذشته به یاد نمی‌آورد و به اطرافیان تهمت دیوانگی می‌زد. او را روی زمین کشان‌کشان تا پیشگاه قاضی بردند، جنونش اثبات شد و به دیوانه‌خانه‌ای در جزیره بلک‌ول^۳ (با نام امروزی جزیره روزولت^۴) فرستاده شد.

البته نلی براون کسی نبود جز الیزابت کاکرین، همان خبرنگاری که سه سالِ آخر را با نام نلی بلای^۵ برای روزنامه پیتسبورگ دیسپچ^۶ داستان می‌نوشت. او [با این کار] در آستانه تاریخ‌سازی بود.

چگونگی وقوع این ماجرا به اندازه خودِ آن اقامت [تراژیک] در دیوانه‌خانه جذاب است. در ۲۲ سپتامبر سال ۱۸۸۷ بلای دیگر کم آورده بود. مدتی پیش در همان سال به نیویورک نقل مکان کرده بود. با تکیه بر داستان‌های شورآفرینی که از زمان اقامتش در پیتسبورگ و مکزیکوسیتی نوشته بود، مطمئن بود حتماً یکی از روزنامه‌های عالی نیویورک او را روی هوا می‌برد. با نوشتن دربارهٔ سرکوب‌شدگان و فراموش‌شدگان، اغلب از اسم خود برای شخصیت مرکزی داستان استفاده می‌کرد و در پیتسبورگ و مکزیکوسیتی اسم‌ورسمی پیدا کرده بود. اگرچه نویسنده‌ای درخشان نبود، روزنامه‌نگاری شگفت‌انگیز بود، زیرا دو مهارت ذاتی داشت: دریافتی بی‌نقص در ساخت داستان خوب و استعدادی عجیب برای انجام دادن مصاحبه. خوش‌مشرب و راحت بود و با چرب‌زبانی کاری می‌کرد مردم چیزهایی را تعریف کنند که هیچ‌وقت به یک خبرنگار نگفته بودند.

اما هیچ‌کدام از این‌ها به درد روزنامه‌های گوتام^۷ نمی‌خورد. آن‌ها او را طرد کردند. بلای حتی حقهٔ جالبی به کار برد و توانست تمام سردبیران بزرگ را ملاقات کند و دربارهٔ خبرنگاران زن با آن‌ها مصاحبه کند. او این کار را کرد تا مصاحبهٔ شغلی غیررسمی داشته باشد. باین حال همه گفتند اگرچه با خبرنگار زن مشکلی ندارند، زن‌ها به اندازهٔ مردها متعهد و شجاع نیستند (نوع دیگری از شیوهٔ فکر امروزی «من به زن‌ها رأی می‌دهم، اما نه آن زن»).

بلای خشمگین شد و تصمیم گرفت به آن‌ها ثابت کند که اشتباه می‌کنند.

2. Nellie Brown

3. Blackwell Island

4. Roosevelt Island

5. Nellie Bly

6. Pittsburg Dispatch

7. Gotham

غروب آن پنجشنبه وقتی در حال بازگشت به خانه کیفش را در قطار دزدیدند، دیگر کار به جاهای باریک کشید. حدود ۱۰۰ دلار، یعنی تمام دارایی‌اش، در آن بود. بلای ناگهان تنها و بی‌پول شده بود. با این حال پیش مادرش در پیتسبورگ بازنگشت و تنها کاری را که می‌توانست انجام داد. از صاحب‌خانه‌اش کرایه قطار را قرض گرفت و وارد دفتر روزنامه فاخر جوزف پولیتزر^۸ با نام نیویورک ورلده^۹ شد و درخواست ملاقات با سردبیر ارشد، جان کاکریل^{۱۰}، را داد.

با عزم راسخ و ثبات قدم وارد شد و این ایده داستان را برای کُنل طرح کرد: او [بلای] به انگلیس سفر می‌کند و در ارزان‌ترین قسمت کشتی کنار مهاجران باز می‌گردد تا درباره سختی‌های سفر به آمریکا بنویسد.

کاکریل که ترغیب شده بود، ایده را به پولیتزر گفت. اما پولیتزر آن را قبول نکرد؛ نه به این دلیل که ایده بدی بود، فقط زیادی خارجی بود. آن‌ها مطلب داخلی می‌خواستند. پس وقتی کاکریل به دفتر بازگشت، برای بلای بیست‌وسه‌ساله ایده متفاوتی را ارائه کرد: «اگر آن قدر شجاع هستی که در ارزان‌ترین قسمت کشتی به انگلستان بروی، شاید برای این هم شجاع باشی. ما شایعاتی درباره جزیرهٔ بلک‌ول شنیده‌ایم...»

جزیرهٔ بلک‌ول و جزیرهٔ وارد^{۱۱} در سال ۱۸۸۷ حکم خانهٔ افراد دردمسرازی را داشت که کسی دیگر آن‌ها را نمی‌خواهد ببیند. طی پنجاه سال در آنجا یک زندان، بیمارستان زندان و دیوانه‌خانه دایر بود. مجرم‌ها، بیمارها، مستمندها و دیوانه‌ها همگی به آغوش این نهادها فرستاده می‌شدند که در دل رودخانه شرقی قرار داشتند. این جزیره‌ها تأمین مالی نمی‌شدند و کسی به آن‌ها توجه نمی‌کرد. به جز افرادی آن طرف آب که با بُهت به آن اشاره می‌کردند. و همیشه منبع شایعات بدرفتاری و خشونت بودند.

آن زمان در اخبار از این دو جزیره بسیار صحبت می‌شد. تمام روزنامه‌ها به مدت دو ماه از اوضاع افتضاح آنجا می‌نوشتند. وقتی دو نگهبان در جزیرهٔ «وارد» متهم به قتل یک «دیوانه» شدند، مقاله‌های خبری زیادی این موضوع را بررسی کردند. هر روزنامه خبرنگاران را به این ترغیب می‌کرد که بدانند در این نهادهای دولتی چه خبر است، اما هیچ‌کس موفق نمی‌شد. آنچه واقعاً نیاز داشتند یک نیروی نفوذی بود.

بلای بلافاصله قبول کرد. اگرچه در تنگدستی نبود، این دقیقاً همان نوع داستانی بود که او را جذب می‌کرد: بی‌عدالتی و زنان. نلی بلای هرگز نمی‌توانست خشمش را از بی‌عدالتی علیه زنان پنهان کند.

خود را به دیوانگی زد، دستگیر و محاکمه شد و ده روز را در نوانخانهٔ جزیرهٔ بلک‌ول سپری کرد. خطرناک‌ترین قسمت نقشه‌اش نداشتن راه فرار بود. او برای آزادی مجبور بود فقط به همکار جدیدش تکیه کند.

آنچه بعداً رخ داد تاریخ‌ساز شد.

8. Josef Pulitzer

9. New York World

10. John Cockerill

11. Ward

وقتی تصمیم به نوشتن دخترها به چه درد می‌خورند: زمانی از نلی بلای^{۱۲} گرفتم، به همه چیز جذب شدم، البته به جز داستان دیوانه‌خانه؛ داستانی که برای همه ملموس و آشنا بود. پس بار دیگر آن را خواندم و دوباره دلیل ماندگاری‌اش تا به امروز را فهمیدم.

تجربه‌های بلای بسیار شخصی و واقعی‌اند. چیزی که نلی متحمل می‌شود سفری قهرمانانه است؛ تنور داغی که خودش آن را درست کرد. او صدای بی‌صدایان می‌شود و خودش را برای مدتی طولانی جای آن‌ها می‌گذارد تا این کار را انجام دهد. تمام شخصیت‌ها بسیار غم‌انگیز و وحشتناک‌اند، چون واقعی‌اند. هم‌بندهایش، مخصوصاً آن نیویل^{۱۳} و تیلی مایرد^{۱۴}، بسیار آشنا هستند.^{۱۵} آشنا بودن بی‌رحمی و سنگ‌دلی دکترها بسیار وحشتناک بود. همچنین پرستارها! ظاهراً شخصیت پرستار راجد^{۱۶} در فیلم دیوانه از قفس پرید نوشته کین کیسی^{۱۷} از پرستار‌گریدی^{۱۸} و پرستار‌گروپ^{۱۹} الهام گرفته شده است.

حتی بلای داستان را طوری تعریف می‌کند که مخاطب را با خود به جنون می‌کشاند. روشمند شروع می‌کند، با ترتیب واضحی از اتفاقات تا زمان ورودش و اولین شبی که در جزیره سپری می‌کند. سپس روایت حادثه به حادثه پیش می‌رود و درک دقیقی از روزها یا ترتیب اتفاق‌ها نمی‌توان داشت. گویی ما هم آن زندگی را در کنارش تجربه می‌کنیم، هر روز ملالت‌انگیز و تمام نشدنی با اتفاقی وحشتناک و سنگ‌دلانه قطع می‌شود. اتفاق‌ها به جا می‌مانند، اما مابقی در خاطرات محو می‌شوند. به جز این داستان که هرگز محو نشد و ماندگار شد؛ درست از همان وقتی که صبح سرد اکتبر سال ۱۸۸۷ آن نسخه از روزنامه ساندی ورلد^{۲۰} به قفسه‌ها وارد شد.

داستان فرار بلای در بهترین زمان برای نیویورک ورلد پیش آمد. اگرچه این روزنامه از سال ۱۸۶۰ فعال بود، شرکتی نسبتاً روبه‌زوال بود که سرمایه‌داران ثروتمند، به امید تبلیغ شرکت‌های مالی‌شان، معامله‌اش می‌کردند. جوزف پولیتزر آن را خرید و بلافاصله دست به کار شد و به نوآورانه‌ترین راه‌ها آن را به گردش درآورد. اما آن‌ها برای جلب توجه و افزایش فروش به یک داستان نیاز داشتند.

اینجا بود که نلی بلای وارد شد. با نبوغی زمانی، برنامه‌ریزی شده یا غیرمنتظره، قرار بود روز بعد از اجرای داستان دیوانه‌خانه‌اش دنیای عصر را راه‌اندازی کنند. آن‌ها مطمئن بودند این کار دست‌کم غوغایی متوسط ایجاد می‌کند؛ دختر جوان و شجاعی که دلاورانه خطرات پنهانی را برای کشف یک رسوایی به جان خرید.

12. What Girls Are Good For: A Novel of Nellie Bly

13. Anne Neville

14. Tillie Mayard

۱۵. منظور از آشنایی این است که همه ما در زندگی با این افراد برخورد داشته‌ایم. م.

16. Nurse Ratched

17. Ken Kesey's One Flew Over the Cuckoo's Nest

18. Grady

19. Grupe

20. Sunday World

جنسیت او از چند منظر مهم بود. والت مک‌دوگال،^{۲۱} هنرمندی که بلای را در داستان‌های ورلد همراهی و نقاشی‌های مقالات دیوانه‌خانه‌اش را تهیه می‌کرد، دربارهٔ زمان ورود او چنین گفت: «او دقیقاً وقتی ظاهر شد که هیاهو و هیجان داشت کم‌رنگ می‌شد و این سروصداها باید دوباره [با داستان یا خبری] بالا می‌گرفت. این اتفاق را زنانگی می‌توانست رقم بزند.» روح پولیتزر و کاکریل هم از توانایی عجیبی که قرار بود در دختر خبرنگار پیتسبورگی رها یا کشف شود خبر نداشت.

مردم بلافاصله از «دختر کاملاً دیوانه» به لطف گزارش‌های مطبوعاتی آگاه شدند. در داستان او تمام درام عاشقانه و گوتیکی که خوانندگانشان تشنهٔ آن بودند وجود داشت. روزنامه‌ها گزارش‌هایی نفس‌گیر از خانم جوان مرموزی نوشتند که به یاد نمی‌آورد کیست.

هیچ روزنامه‌ای در تبلیغ «نلی مورنو»^{۲۲} بی‌شرمانه‌تر از نیویورک سان^{۲۳} عمل نکرد. تا جایی که امکان داشت پیازداغش را زیاد کردند و دست به عوام‌فریبی زدند. اما وقتی حقیقت فاش شد، همین مسئله به ضررشان تمام شد.

بلای که سرانجام به کمک وکیل کاکریل روز چهارشنبه ۵ اکتبر از دیوانه‌خانه آزاد شد، فقط در بیست و چهار ساعت همه چیز را نوشت و داستان تا روز جمعه در دستان رضایت‌مند سردبیران بود. مک‌دوگال بخش هنری را بر عهده گرفت و کاکریل صحنه را برای نمایش بزرگ آماده کرد.

ورلد اولین بخش از گزارش بلای را یکشنبه ۹ اکتبر منتشر کرد. اگر بگوییم هیاهو ایجاد شد حق مطلب را ادا نکرده‌ایم. هیاهو نه، غوغا به پا کرد. فقط می‌توانیم تصور کنیم که خوانندگان با چه اشتیاقی داستان را خواندند؛ داستان دختری که دکترها را فریب می‌دهد و برای تکمیل داستانش تقریباً زیر شکنجه قرار می‌گیرد.

واکنش پزشکان و کارکنان جزیرهٔ بلک‌ول هم حتماً دیدنی بوده است. این چیزی فراتر از پرتاب تخم‌مرغ به صورتشان بود؛ تحقیری تمام‌عیار بود، تحقیری که تا سال‌ها شغلشان را به خطر انداخت. آن‌ها باید قبل از پایان نیمهٔ دوم داستان راهی برای نجات پیدا می‌کردند.

پزشکان شانس آوردند که یک هم‌تیمی هم‌انگیزه داشتند. روزنامهٔ سان، که مثل آن‌ها فریب خورده بود، برای ضربه زدن به نلی بلای لحظه‌ای تردید نکرد. بدتر از آن، سعی کردند داغی خبر را از او بگیرند. طی چهار روز خبرنگاران سان در جزیرهٔ بلک‌ول مصاحبه‌هایی انجام دادند و تمام اسناد مربوط به «نلی براون» را بررسی کردند. مقامات جزیره، که از نزدیکی فاجعه مطمئن شده بودند، سعی کردند خبرنگار حيله‌گر را خودخواه جلوه بدهند و به او متلک می‌انداختند. پرستاران حدس می‌زدند بدترین شرورهای قطعهٔ بعدی داستان باشند. پس به آن‌ها اجازه داده شد داستان‌های وحشیانه‌ای دربارهٔ رفتار او بسازند؛ از خشونت گرفته تا تهدید به خودکشی. هدف آن‌ها فقط بی‌اعتبار کردن بلای نبود، بلکه می‌خواستند او را مقصر تمام آشوب‌ها در جزیره جلوه دهند و به این شکل خودشان را ایمن کنند.

21. Walt McDougall

22. Nellie Moreno

23. The New York Sun

داستان روزنامه‌ی سان روز جمعه ۱۴ اکتبر ۱۸۸۷ منتشر شد. اگرچه گول خورده بودند، از تأخیر ورلد در چاپ بخش بعدی داستان سوءاستفاده کردند. هدف ورلد از این تأخیر افزایش فروش روز یکشنبه بود. سان از این فرصت استفاده کرد و عطش عموم برای ادامه‌ی داستان را هدف قرار داد و طی دو روز با مشت و لگد به جان بلای افتاد. در فضا هیچ کوتاهی نکردند. در شش ستون، دو ستون در صفحه‌ی اول و چهار ستون در صفحه‌ی دوم، روایتی تخریبی ارائه کردند. با ستایش و تمجید شروع کردند، کم‌کم کارهایی را که انجام داده بود نادیده گرفتند و او را دروغ‌گویی ماهر، افسانه‌نویس و عوام‌فریب جلوه دادند، نه خبرنگاری واقعی.

داستان بلای دیگر همه‌جا پیدا می‌شد. در همان روزی که سان داستان خود را منتشر کرد، بروکلین تایمز در انتهای صفحه‌ی ۲ نوشت: «خدای من، نلای بلای، بس است دیگر!» حتی نمی‌توانستند اسمش را درست بنویسند.

نیمه‌ی دوم داستان دیوانه‌خانه‌ی بلای یکشنبه بعد منتشر شد. او به هیچ چیز رحم نکرد؛ حمام، غذا، استفاده از کمر، سرما، بی‌رحمی. همه چیز را گفت، و خوانندگان ورلد آن را با جان و دل خواندند. سان کینه‌توز فقط توانسته بود اشتباهی مردم را برای داستان کامل، با قلم سیاه بلای، تحریک کند، و این وحشتناک‌تر از تصور هرکسی بود.

به هیچ وجه نمی‌شد روایت بی‌پرده، صریح و رقت‌انگیز بلای از اقامتش در دیوانه‌خانه را باور نکرد. تمام وحشت‌ها به کنار، کاری که بلای به بهترین شکل انجام داد انسان جلوه دادن ستم‌دیدگان و افرادی بود که پست خوانده شده بودند. او به کمک کیمیاگری جادویی همدلی و خشم، زبون‌ها را به مردم و دیوانگان را به دوستان صمیمی و روح‌های نیازمند تبدیل کرد.

اما حرف‌های بلای تمام نشده بود. داستان روزنامه‌ی سان دست‌آورد شگفت‌انگیز او را خدشه‌دار کرده و ناراحتی ورلد را برانگیخته بود. روز دوشنبه ورلد مقاله‌ای مردودکننده منتشر کرد که در آن بلای خشمگین گزارش‌های سان را در هم کوبید. خود عنوان تخریب‌گر بود: «خط به خط دروغ». با شلیک به سردبیر افسانه‌ای سان، خبر داغ آن‌ها را باطل کرد و تک‌تک دروغ‌هایی را که در تلاش برای تخریب داستان چاپ کرده بودند نشان داد. مقالات دیگر پولیتزر هم به بازی وارد شد، و سان که حسابی تنبیه شده بود مجبور شد عقب‌نشینی کند.

بلای کار روی داستان‌های مخفی جدید را شروع کرده بود و پیشگام «روزنامه‌نگاری نمایشی»^{۲۴} شد. او با رد پیشنهادها برای رفتن روی صحنه و احیای تجربیاتش در دیوانه‌خانه، دو سال متمادی به نوشتن داستان ادامه داد؛ برخی احمقانه، برخی رقت‌بار، برخی آن قدر خطرناک که در باورها تردید ایجاد می‌کرد.

۲۴. Stunt Journalism شیوه‌ای از روزنامه‌نگاری است که در آن خبرنگار با انجام اقدامات جسورانه، نمایشی یا حتی خطرناک (مثل نفوذ به مؤسسات) به دنبال جلب توجه عمومی و افشای حقیقت است. م.

با مرور زندگی حرفه‌ای بلای فقط با لحظاتی کوچک و نادر از پیامدهای داستان‌های او مواجه می‌شویم. با این حال تصویر روشنی از واکنش‌های آن زمان داریم. تحقیقاتی صورت گرفت و به لطف نلی بلای تغییراتی در نحوه اداره این نهادها ایجاد شد. داستانی که بلای با آن سر برآورد بسیار وحشتناک‌تر از چیزی بود که کسی تصورش را بکند و به جنگ صلیبی عظیمی برای بهبود اوضاع نوانخانه از طریق مقاله پولیتزر دامن زد. آن‌ها حتی با افتخار فشاری را که وارد کردند «سلطه مدیریتی در مطبوعات»^{۲۵} نامیدند.

در پایان سال ۱۸۸۷ روزنامه ورلد متعلق به پولیتزر نام جدیدی بالای مقالاتش داشت؛ نام یک زن. نلی بلای کاری بیشتر از افشای اوضاع در بلک‌ول کرده بود. او روزنامه‌نگاری را از سه جهت تغییر داده بود:

۱. نخست گزارش‌های مخفی را محبوب کرد. این از قبل وجود داشت، اما قبل از شاهکار او در تصور عموم راه پیدا نکرده بود.

۲. دوم او نقش زنان در روزنامه‌نگاری را پیش برد و دروغ‌های سردبیران در آن تابستان را باطل کرد؛ همان دروغ‌هایی که درباره شجاع یا سرسخت نبودن زنان برای انجام دادن وظایف دشوار به او خورانده بودند. دستاورد او کمک کرد نگاه جدیدی به توانایی‌های زنان شکل بگیرد. بیش از یک قرن فرهنگ عامه را به کمک گزارشگران زنده و گزارشگران تخیلی شکل داد.

۳. سوم او روزنامه‌نگاری نمایشی را رشد داد. تیراژ ورلد به لطف او افزایشی نجومی کرد؛ ابتدا به ۲۵۰ هزار خواننده در روز رسید، سپس با خطرهای بیشتر و بیشتر او از ۳۰۰ هزار هم گذشت. در روزی که او از مسابقه دور دنیا در سال ۱۸۹۰ بازگشت، فروش تیراژ ورلد از ۳۵۰ هزار نسخه هم فراتر رفت.

روزنامه ورلد اگرچه متعلق به پولیتزر بود، [در واقع] به نلی بلای تعلق داشت.

آنچه کاملاً جذاب و درعین حال کاملاً پیش‌بینی‌پذیر است واکنش همه افراد پس از بیان داستان است. پزشک ارشد در جزیره تکذیب، تکذیب و تکذیب کرد. مقام دولتی ناظر ادعا کرد که از این داستان سپاسگزار است و خاطرنشان کرد اگر بودجه بیشتری وجود داشت، چنین مسئله‌ای اصلاً مطرح نمی‌شد. دو روزنامه بزرگ به یکدیگر ضربه زدند؛ یکی سعی کرد دختر خبرنگاری را که آن‌ها را فریب داده است بی‌آبرو کند، دیگری از او چهره و شخصیتی ستودنی ساخت.

همه داستان‌ها به ترتیب زمانی ارائه شده‌اند، دقیقاً تا وقتی که ورلد پیروزمندانه دستاورد بلای در بازنگری سیستم را با سرتیتر آتشین «نلی بلای راه را نشان داد!» اعلام کرد.

امیدوارم از سفرتان به دیوانه‌خانه لذت ببرید.

دیوید بلیکست، شیکاگو، ۲۰۲۱

مقدمه

نلی بلای

از وقتی که تجربه‌هایم از نوانخانه دیوانه‌ها در جزیرهٔ بلک‌ول در روزنامهٔ ورلد منتشر شد، صدها نامه دریافت کرده‌ام. نسخه‌ای که داستانم در آن بود زود تمام شد و من توفیق پیدا کردم که داستان را در قالب کتاب منتشر کنم و جمعیت چشم‌انتظار را خوشحال کنم.

از نتایج رفتنم به نوانخانه و افشاگری بعدش این بود که مردم شهر نیویورک سالیانه یک میلیون دلار بیشتر برای نگه‌داری آن مرکز اختصاص دادند. از این بابت خیلی خوشحالم. حداقل می‌دانم کاری کردم که باعث شد از فقرای بینوا بهتر مراقبت شود.

فصل ۱

مأموریتی حساس

بیست و دوم سپتامبر از من خواسته شد خودم را در نوانخانه‌ای برای دیوانه‌ها در شهر نیویورک بستری کنم. هدف تهیهٔ گزارشی دقیق و صریح از نحوهٔ برخورد با بیماران و روش‌های مدیریتی و غیره در آنجا بود. واقعاً تصور می‌کردم جرئت تحمل چنین عذابی را که برای مأموریت لازم بود دارم؟ واقعاً می‌توانستم تا آنجا نقش فردی دیوانه را بازی کنم که مشتم پیش دکترها باز نشود، یک هفته میان دیوانه‌ها زندگی کنم و مسئولان نفهمند که من فقط آنجا هستم تا یادداشت برداری کنم؟ به آن‌ها [یی که از من این را خواسته بودند] گفتم می‌توانم. به توانایی بازیگری خودم ایمان داشتم و تصور می‌کردم می‌توانم برای موفق شدن در هر مأموریتی نقش دیوانه را بازی کنم. یک هفته زندگی در بخش روانی جزیرهٔ بلک‌ول چطور؟ گفتم می‌توانم و انجام خواهم داد. انجام هم دادم.

دستور کار این بود که به محض آمادگی دست به کار شوم. قرار شد آموخته‌هایم را نظم دهم و بر مبنای آن‌ها به زمان‌بندی درستی برسم و به محض ورود به آنجا سازوکار داخلی‌اش را توصیف کنم؛ سازوکاری که پرستاران کلاه سفید پشت درها و میله‌ها همیشه از مردم پنهان کرده بودند. سردبیر گفت: «آنچه ما از شما می‌خواهیم افشاگری‌های عوام‌فریبانه نیست. هرچه به چشم می‌خورد بنویس، چه خوب چه بد. هرجا لازم بود تحسین کن، هرجا لازم بود ملامت کن. یادت باشد، همیشه حقیقت را در نظر بگیر. اما من از آن لبخند بزرگ می‌ترسم.» گفتم: «دیگر لبخند نمی‌زنم.» و رفتم تا مأموریت حساسم را اجرا کنم؛ مأموریتی که بعداً فهمیدم چقدر دشوار بود.

اصلاً تصورش را نمی‌کردم که بعد از ورود به آنجا - که آن را کمی ناممکن هم می‌دانستم - چیزی به جز داستانی ساده از زندگی در نوانخانه را تجربه کنم. باور نمی‌کردم چنین نهادی آن قدر بد مدیریت شود و زیر سقفش خشونت و بی‌رحمی وجود داشته باشد. همیشه دوست داشتم دربارهٔ زندگی در چنین مکانی بیشتر بدانم (بیشتر دوست داشتم به خودم ثابت کنم که به مهربانانه‌ترین و درست‌ترین شکل از بیچاره‌ترین مخلوقات خدا - یعنی دیوانه‌ها - مراقبت می‌شود). داستان‌های زیادی دربارهٔ بدرفتاری در چنین مراکزی خوانده بودم. همگی را غلو یا افسانه نویسی می‌دانستم. به هر حال دوست داشتم چیزهای مثبتی بشنوم.

حتی تصور اینکه بیماران تا چه حد زیر سلطهٔ نگهبانان باشند و برای رهایی چقدر التماس و زاری کنند و هیچ‌کس به آن‌ها گوش نکند رعشه بر تنم می‌انداخت. با کمال میل پذیرفتم از وضعیت داخلی نوانخانهٔ دیوانگان در جزیرهٔ بلک‌ول باخبر شوم.

از سردبیر پرسیدم: «من را چطور بیرون می‌آورید؟» گفت: «نمی‌دانم. اما نجات خواهیم داد، حتی اگر مجبور شویم هویت و مأموریت را افشا کنیم. تو فقط برو.»

چندان مطمئن نبودم بتوانم متخصصان جنون را فریب دهم، و به گمانم سردبیر اصلاً باور نداشت.

قرار شد همه چیز را برای این آزمون دشوار خودم برنامه‌ریزی و فراهم کنم. فقط بر سر یک چیز توافق شد: با اسم مستعارِ نلی براون وارد شوم. اسم کوچک خودم حفظ شد تا پیگیری راحت‌تر شود و در صورت بروز خطر به دادم برسند. راه‌های مختلفی برای ورود به بخش وجود داشت، اما از آن اطلاعی نداشتیم. می‌توانستم یکی از این دو مسیر را پیش بگیرم: یا خودم را در خانهٔ دوستانم به دیوانگی می‌زدم و با تصمیم دو پزشک حاذق بستری می‌شدم؛ یا در دادگاه محکوم می‌شدم.



نلی دیوانه بودن را در خانه تمرین می‌کند

بیشتر که فکر کردم عاقلانه ندانستم که خودم را وبال دوستانم کنم و دکترهای شریف را به زحمت بیندازم. به علاوه دوستانم باید نقش فقیر را بازی می‌کردند، و متأسفانه با هدفی که داشتم، برخورددم با فقرا به دوستی نمی‌انجامید. پس همان نقشه‌ای را انتخاب کردم که مأموریتم را به موفقیت رساند. موفق شدم در بخش روانی جزیرهٔ بلک‌ول خودم را بستری کنم. ده شب و ده روز را در آنجا سپری کردم و چیزی را از سر گذراندم که هیچ‌وقت فراموش نخواهم کرد. نقش دختری فقیر، بدبخت و دیوانه را بازی کردم. وظیفهٔ خودم دانستم که از هیچ عاقبت احتمالی فرار نکنم. در آن مدت به یتیم دیوانه‌ای از شهر تبدیل شدم، چیزهای زیادی دیدم و تجربه کردم. با من مثل آن قشر درمانده رفتار شد. و وقتی به اندازهٔ کافی دیدم و شنیدم، با امنیت نجات یافتیم. از بخش روانی هم با رضایت هم با افسوس خارج شدم؛ رضایت از اینکه توانستم دوباره هوای تازهٔ بهشت را تنفس کنم؛ افسوس از اینکه نمی‌توانستم هیچ‌کدام از آن زنان بدبختی را که با من عذاب می‌کشیدند با خودم همراه کنم؛ کسانی که مطمئن بودم به اندازهٔ من عاقل و هشیار بودند.^{۲۶}

بگذارید چیزی را بگویم؛ از همان لحظه‌ای که وارد بخش روانی شدم دیگر نقش دیوانه را بازی نکردم. دقیقاً همان‌طور حرف زدم و رفتار کردم که در زندگی عادی بودم. اما خیلی عجیب بود که هرچه عادی‌تر رفتار می‌کردم و حرف می‌زدم، آن‌ها بیشتر تصور می‌کردند دیوانه‌ام؛ البته به جز یکی از دکترها که بسیار انسان‌مهربان و لطیفی بود.



در خانهٔ موقتی برای زنان

۲۶. منظور نویسنده کسانی است که سالم بودند و به اشتباه در آنجا بستری شده بودند. م.

فصل ۱۶ آخرین خدا حافظی

وحشتناک‌ترین جیغ و دادها را روز انتقال پائولین موزر^{۲۷} شنیدیم. سپس دختری ایرلندی را دیدم که نیمه‌برهنه و تلوتلو خوران وارد سالن شد. مدام فریاد می‌زد: «هورا! صد آفرین به خودم. من شیطان را گشتم! ابلیس، ابلیس، ابلیس.» مُشت مُشت موی سرش را می‌گند و با خوشحالی فریاد می‌زد: «دیدی چطور شیاطین را فریب دادم؟! آن‌ها همیشه می‌گفتند جهنم را خدا درست کرده؛ ولی نه.» پائولین هم با خواندن آهنگ‌های دلهره‌آور فضا را متشنج‌تر کرد. یک ساعت همین طوری گذشت و دکتر دنت^{۲۸} وارد شد. وقتی به این طرف سالن نزدیک می‌شد پرستار گروپ درگوشی به آن دخترک روانی گفت: «بیا، شیطان دارد می‌آید. برو بگیرش.» از چنین حرفی خیلی تعجب کردم و انتظار داشتم آن موجود پریشان حال به دکتر حمله کند؛ اما فقط چیزی را که همیشه می‌گفت تکرار کرد: «آهان، ابلیس.» دکتر که رد شد، پرستار گروپ دوباره آتشی به جان دختر انداخت. به تصویر مطرب دوره‌گردی روی دیوار اشاره کرد و گفت آن شیطان است. طفلک هم جیغ کشید و گفت: «ای شیطان! الان به خدمت می‌رسم.» طوری شد که دو پرستار باید روی او می‌نشستند تا کنترلش کنند. گویی تفریح مراقب‌ها این بود. بیمارهای پر خاشگر را تا آخرین توانشان برای خوشونت‌ورزی تحریک می‌کردند.

همیشه به دکترها یادآوری می‌کردم که دیوانه نیستیم و از آن‌ها می‌خواستم آزادم کنند. اما هرچه بیشتر سعی می‌کردم عاقل بودنم را به آن‌ها ثابت کنم، بیشتر شک می‌کردند.



یک متخصص دیوانگی در محل کار

27. Pauline Moser

28. Dr. Dent

از یکی‌شان پرسیدم (اسمش را به خاطر نمی‌آورم): «شما دکترها برای چه اینجا هستید؟»

پاسخ داد: «برای مراقبت از بیماران و بررسی سلامت عقلشان.»

گفتم: «خیلی خب. شانزده دکتر در این جزیره هستند. اما تابه حال ندیده‌ام هیچ‌کدام، غیر از دو نفر، به بیماران توجهی کند. وقتی تنها ارتباط یک دکتر با یک زن [بیمار] گفتنِ صبح‌به‌خیر است و التماس‌های او را برای ترخیص نمی‌شنود، چطور می‌تواند سلامت عقلش را بررسی کند؟ حتی بیماران [واقعی] هم حرفی نمی‌زنند و می‌دانند بی‌فایده است؛ چون شما فقط می‌گویید آن‌ها خیالاتی شده‌اند. من را آزمایش کنید، از همه لحاظ. ببینید من دیوانه‌ام یا نیستم. نبضم، قلبم و چشم‌هایم را معاینه کنید. از من بخواهید دست‌هایم را دراز کنم، انگشت‌هایم را تکان دهم؛ همان آزمون‌هایی که دکتر فیلد^{۲۹} در پلویو^{۳۰} می‌گرفت. بعد ببینید من عاقلم یا نه.» هیچ اعتنایی نمی‌کردند، چون تصور می‌کردند جنجال به راه انداخته‌ام. دوباره به دکتر دیگری گفتم: «شما حق ندارید افراد سالم را در اینجا نگه دارید. من عاقل هستم. همیشه بوده‌ام. اصرار می‌کنم یا معاینه کلی انجام دهید یا مرخص کنید. خیلی از زن‌های دیگر هم سالم هستند. چرا نباید مرخص شوند؟»

او پاسخ داد: «آن‌ها دیوانه هستند و مبتلا به توهم.»

بعد از کلی حرف زدن با دکتر اینگرام، بالاخره گفتم: «تو را به بخش ساکت‌تری منتقل می‌کنم.» یک ساعت بعد خانم گرییدی من را صدا کرد تا به سالن بروم. هرچه از دهانش بیرون آمد به من گفت، هر ناسزایی که یک زن ممکن است بلد باشد. گفت خیلی شانس آوردم و توانستم از دست او فرار کنم؛ وگرنه تلافی تمام چغولی‌هایم را پیش دکتر اینگرام درمی‌آورد. «دختره گستاخ. یادت می‌رود که خودت چه کارهایی می‌کنی، اما همه چیز را کف دست دکتر می‌گذاری.» خانم نیویل هم قرار بود به لطف دکتر اینگرام با من منتقل شود. خانم گرییدی او را هم صدا کرد و ما را به سالن ۷ در طبقه بالا برد.

خانم کروئر^{۳۱}، خانم فیتزپاتریک^{۳۲}، خانم فینی^{۳۳} و خانم هارت^{۳۴} در سالن ۷ بودند. به اندازه طبقه پایین خوشنودی ندیدم. اما می‌شنیدم به بیمارهای سرکش توهین‌های زشتی می‌شد و آن‌ها را تهدید می‌کردند، انگشت‌هایشان را کج می‌کردند و به آن‌ها سیلی می‌زدند. پرستار نوبت شب، به گمانم نامش کانوی^{۳۵} بود، بسیار بی‌اعصاب بود. در سالن ۷ اگر کسی کمی حجب‌وحیا داشت خیلی زود آن را از دست می‌داد. همه باید در سالن مقابل درِ اتاق خود لخت می‌شدند و لباس‌هایشان را تا فردا صبح تاشده همان‌جا می‌گذاشتند. من درخواست کردم لباس‌هایم را داخل اتاق دریاورم، اما خانم کانوی گفت اگر یک بار چنین زرنگ‌بازی‌ای از من ببیند کاری می‌کند که از تکرارش پشیمان شوم.

29. Dr. Field

30. Bellevue

31. Mrs Kroener

32. Fitzpatrick

33. Finney

34. Hart

35. Conway



آنجا برای بازدیدکننده عادی مکان نسبتاً خوبی به نظر می‌آمد. تابلوهای ارزان و سطح پایینی روی دیوارها آویزان شده بود و یک پیانو هم داشت. خانم متی مورگان^{۳۶} مسئول نواختن پیانو بود. او قبلاً در فروشگاه موسیقی در شهر کار می‌کرد. با بسیاری از بیماران آواز کار کرده و تا حدی هم در این کار موفق بود. هنرمند سالن دختری لهستانی به نام اوندیر^{۳۷} که واندا^{۳۸} تلفظ می‌شود. وقتی توانایی‌اش را به نمایش می‌گذاشت [و شروع به نواختن پیانو می‌کرد]، پیانیستی نخبه می‌شد. [نُت‌های] مشکل‌ترین قطعه‌های موسیقی را به راحتی می‌خواند و نواختن و بیانی عالی داشت.

مراقب‌ها نام بیمارانی را که طی هفته ساکت بودند تحویل می‌دادند و آن‌ها را یکشنبه‌ها به کلیسا می‌بردند. تالار کوچک کاتولیکی در جزیره بود که برنامه‌های دیگری هم در آن اجرا می‌شد.

روزی یکی از اعضای سرپرستی به همراه دکتر دنت برای سرکشی آمدند. در زیرزمین دیدند نیمی از پرستاران به ناهار رفته‌اند و نیم دیگر مراقب ما هستند. همیشه این‌طور بود. بلافاصله دستور دادند پرستارها برگردند و تا پایان صرف غذای بیماران پست خود را ترک نکنند. بعضی از بیماران خواستند درباره‌ی نبود نمک صحبت کنند، اما مانع آن‌ها شدند.

نوانخانه‌ی دیوانه‌ها در جزیره‌ی بلک‌ول تله‌موشی انسانی است. وارد شدن به آن راحت است، اما خروج از آن ناممکن. قصد داشتم خودم را در بخش بیماران پرخاشگر، یعنی لاج^{۳۹} و اردوگاه، بستری کنم. اما بعد از شنیدن حقایق از دو زن سالم تصمیم گرفتم سلامتی و موهام را به خطر نیندازم و پرخاشگری نکنم.

در روزهای آخر از داشتن ملاقاتی محروم شدم. وکیل به دیدارم آمد و گفت اگر مایل به خروج هستم، دوستانم ترتیب این کار را خواهند داد. من هم با کمال میل قبول کردم. از او خواستم به محض ورودش به شهر برایم خوراکی بفرستد. بعد با دلهره به انتظار ترخیص نشستم.

خیلی زودتر از آنچه انتظار داشتم اتفاق افتاد. بیرون، در صف، در حال قدم زدن بودم. یکی از زن‌های بیچاره، وقتی پرستارها سعی می‌کردند او را به زور وادار به راه رفتن کنند، از حال رفت. تازه از او خوشم آمده بود [که خبر آزادی‌ام رسید]. پائولین موزر داشت بین دو زن دیگر از کنارم رد می‌شد که به او گفتم: «خداحافظ. من دارم به خانه برمی‌گردم.» لحظه‌ی غم‌انگیزی بود، وقتی تمام کسانی را که می‌شناختم بدرود گفتم و از کنارشان به سمت آزادی و زندگی عبور کردم و آن‌ها را در سرنوشتی بدتر از مرگ تنها گذاشتم. در گوش زن مکزیکی آرام گفتم: «آدیوس»^{۴۰}. با دستم بوسه‌ای برای او فرستادم. و این‌طوری بود که از پیش هم قطاری‌های سالن ۷ رفتم.

36. Mattie Morgan

37. Under

38. Wanda

39. Lodge

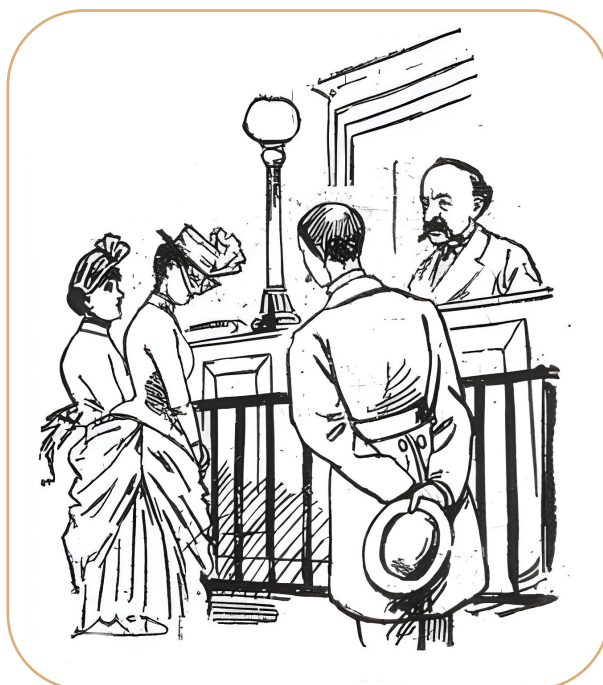
۴۰. واژه اسپانیولی به معنی «بدرود». م.

بسیار مشتاق بودم این مکان افتضاح را ترک کنم. اما وقت ترخیصم که رسید و مطمئن شدم دوباره می‌توانم آزادانه از آفتاب خداوند بهره ببرم، درد خاصی در این رفتن احساس کردم. به مدت ده روز یکی از آن‌ها بودم. احمقانه است، اما تنها گذاشتن آن‌ها در رنج و عذاب را به شدت خودخواهانه می‌دانستم. می‌خواستم با نگاهی بسیار ایدئال‌گرایانه به آن‌ها کمک کنم؛ با آن‌ها هم‌دردی کنم و کنارشان حضور داشته باشم. اما این حس فقط برای لحظه‌ای ایجاد شد. میله‌ها باز شدند و شیرین‌ترین حس آزادی در من ایجاد شد؛ شیرین‌تر از همیشه. به زودی قرار بود از رودخانه عبور کنم و به نیویورک نزدیک شوم. بار دیگر دختری آزاد بودم؛ بعد از ده روز در دیوانه‌خانهٔ جزیرهٔ بلک‌ول.

فصل ۱۷

بازرسی هیئت منصفهٔ کل

مدت زیادی از خداحافظی‌ام با نوانخانهٔ دیوانگان در جزیرهٔ بلک‌ول نگذشته بود که به پیشگاه هیئت منصفهٔ کل فرا خوانده شدم. با کمال میل فراخوان را پاسخ گفتم، چون برای کمک به بدبخت‌ترین فرزندان خدا بی‌تاب بودم. آن‌ها مثل اسیر گرفتار شده بودند. اگر خودم نمی‌توانستم بالاترین نعمت خدا، یعنی آزادی، را برای آن‌ها به ارمغان بیاورم، امیدوار بودم بتوانم تأثیر و نفوذی روی دیگران داشته باشم تا حداقل زندگی را در آنجا برایشان تحمل‌پذیر کرد. اعضای هیئت منصفه آقایان متشخصی بودند و لزومی نداشت دست‌وپایم در جلسات ۲۵ اوت بلرزد.



نلی در مقابل قاضی دافی

به حقیقتِ داستانم قسم خوردم. سپس همه چیز را - از شروع در مهمان‌خانه تا ترخیص - گفتم. نام دستیار بازپرسِ بخش ورنوم ام. دیویس^{۴۱} بود. او مسئولِ برگزاری تحقیقات شد. سپس از من خواستند با آن‌ها به جزیره بروم. من هم با رضایت پذیرفتم.

پیش‌بینی می‌شد کسی از برنامهٔ سفرمان خبر نداشته باشد. با این حال کمی از حضور ما در جزیره نگذشته بود که یکی از اعضای سرپرستی و دکتر مک‌دونالد^{۴۲} از جزیرهٔ وارد با ما همراه شدند. یکی از اعضای هیئت‌منصفه با مردی دربارهٔ نوانخانه گفت‌وگو کرده بود. به او گفته بودند یک ساعت قبل از آنکه ما برسیم آن‌ها خبردار شده‌اند. این اتفاق حتماً هنگام بررسی هیئت‌منصفه از عمارت بیماران روانی در پلویو رخ داده بود.

این بار سفر به جزیره بسیار متفاوت بود. با قایق نو و تمیزی رفتیم. گفتند قایق قبلی را برای تعمیر فرستاده‌اند.

هیئت‌منصفه چند نفر از پرستاران را بازجویی کرد. آن‌ها دربارهٔ یکدیگر و داستان من حرف‌های ضدونقیض زدند. اعتراف کردند که برای بازدید هیئت‌منصفه با دکتر هماهنگ کرده بودند. دکتر دنت اعتراف کرد که به هیچ‌وجه نمی‌خواسته آن‌ها از سردی و تعویض دیر به دیر آبِ وان حمام با خبر شوند؛ گفت که می‌داند کیفیت غذا خوب نیست، اما علتش کمبود بودجه است. خشونت پرستاران برای او از هیچ طریقی اثبات‌پذیر نبود و گفت همهٔ دکترها حاذق نیستند و علتش هم نبود امکانات برای به‌کارگیری نیروهای پزشکی خوب است. با او گفت‌وگو می‌کردم که گفت: «من از کاری که انجام دادی خوشحالم و اگر از هدف آگاه بودم حتماً بهت کمک می‌کردم. ما از هیچ طریقی به جز کاری که شما انجام دادید نمی‌توانیم از وضعیت موجود با خبر شویم. از وقتی داستان شما منتشر شد، فهمیدیم یکی از پرستاران در اردوگاه برای ما خبرچین گذاشته [که اگر کسی از ما در حال نزدیک شدن بودیم به او اطلاع دهد]. درست همان‌طور که شما گفتید. و ما او را اخراج کردیم.»

خانم آن نیویل را پایین آوردند و من به سالن رفتم تا او را ببینم. می‌دانستم با دیدن این همه مرد متشخص، حتی اگر بیمار هم نبود، به وجد می‌آید. همان‌طور هم شد. مراقب‌ها به او گفته بودند قرار است ازسوی تعدادی مرد آزمایش شود. او هم از ترس به لرزه افتاد. فقط دو هفته بود که از پیشش رفته بودم، اما ظاهرش آن قدر عوض شده بود که گویی به بیماری بسیار سختی مبتلا شده بود. از او پرسیدم دارویی هم مصرف کرده است. پاسخش مثبت بود. گفتم از او فقط یک چیز می‌خواهم؛ اینکه تمام کارهایی را که از زمان ورود به نوانخانه انجام دادیم تا آن‌ها بیمار نبودن من را باور کنند برای هیئت‌منصفه تعریف کند. او فقط من را با عنوان خانم نلی براون می‌شناخت و هیچ اطلاعی از داستانم نداشت.

41. Vernon M. Davis

42. Dr. MacDonald

قسم نخورد، اما چیزی که تعریف کرد تمام شنونده‌ها را قانع کرد که حرف‌هایم درست است: «وقتی من و خانم براون را به اینجا آوردند پرستارها خیلی بی‌رحم بودند و غذا آن قدر بد بود که نمی‌شد خورد. به اندازه کافی لباس نداشتیم و خانم براون همیشه از آن‌ها درخواست لباس‌های بیشتری می‌کرد. به نظرم آدم مهربانی آمد؛ چون وقتی یکی از دکترها به او قول لباس‌های اضافی داد، گفت آن‌ها را به من خواهد داد. خیلی عجیب است. از وقتی خانم براون رفته همه چیز عوض شده. پرستارها خیلی مهربان شده‌اند و لباس‌های زیادی به ما داده می‌شود. دکترها خیلی به ما سر می‌زنند و کیفیت غذا خیلی بهتر شده است.»

شواهدی بیش از این لازم بود؟

هیئت منصفه سپس به آشپزخانه رفتند. خیلی تمیز بود و دو بشکه نمک را سر باز، مقابل چشم، نزدیک در قرار داده بودند. نان سفید با کیفیتی را برای نمایش گذاشته بودند که اصلاً شبیه آن چیزی نبود که ما مجبور بودیم بخوریم.

سالن‌ها به بهترین شکل مرتب شده بود. کیفیت تخت‌ها بهتر شده بود. در سالن ۷ سطل‌هایی را که مجبورمان می‌کردند در آن شست‌وشو کنیم برداشته بودند و روشویی‌های تمیز و براق جایگزین شده بود.

آن مرکز حالتی نمایشی به خود گرفته بود و هیچ ایرادی نمی‌شد گرفت.

اما زن‌هایی که از آن‌ها حرف زده بودم چه؟ چه به سر آن‌ها آمده بود؟ هیچ‌کدام سر جایشان نبودند. اگر ادعاهای من غلط بود، چرا باید آن‌ها را جابه‌جا می‌کردند؟ تا من نتوانم آن‌ها را پیدا کنم؟ خانم نویل پیش هیئت منصفه از جابه‌جایی‌های متعدد شکایت کرد. بعداً که از سالن بازدید کردیم، او را به جای قبلی فرستادند.

ماری هیوز^{۴۳} را، که گفته بودم ظاهراً سالم و سلامت می‌آمد، پیدا نکردیم. بستگانش او را برده بودند. کجا؟ اطلاعی نداشتند. درباره زن خوبی که به دلیل فقر به اینجا فرستاده شده بود گفتند به جزیره دیگری منتقل شده است. درباره زن مکزیکی گفتند اصلاً چنین کسی را نمی‌شناسند و هیچ‌وقت چنین بیماری اینجا نداشته‌اند. خانم کاتر^{۴۴} مرخص شده بود. بریجت مک‌گینیس^{۴۵} و ربکا فارون^{۴۶} به مکان‌های دیگری منتقل شده بودند. مارگارت^{۴۷} دختر آلمانی، را هم پیدا نکردیم. لوئیس^{۴۸} هم از سالن ۶ منتقل شده بود. زن فرانسوی، که زن خیلی خوب و تندرستی بود، گفتند فلج شده و روبه‌مرگ است و ما نمی‌توانیم با او ملاقات کنیم. اگر واقعاً در سلامت عقل این زن‌ها اشتباه کرده بودم، پس همه این‌ها چرا رخ داده بود؟ تیلی مایرد^{۴۹} را دیدم، اما آن قدر وضعیتش اسفناک شده بود که با دیدنش تنم لرزید.

43. Mary Hughes

44. Mrs. Cotter

45. Bridget McGuinness

46. Rebecca Farron

47. Margaret

48. Louise

49. Tillie Mayard



بعد از مشاهده آن همه تغییر نسبت به وقتی که من آنجا بودم، تصورش را نمی‌کردم هیئت منصفه از من پشتیبانی کند. اما این کار را کردند. در گزارشی که به دادگاه فرستادند توصیه کردند تمام تغییرات پیشنهادی من اعمال شود.

مایه تسلی خاطر من در این کار این است که کمیته تخصیص^{۵۰} به دلیل داستان من یک میلیون دلار کمک مالی بی‌سابقه را برای بهبود وضعیت بیماران روانی فراهم می‌کند.

پایان

50. Committee of Appropriation

منبع:

[0=https://www.google.com/books/edition/Into_The_Madhouse/stgaEAAQBAJ?hl=en&gbpv](https://www.google.com/books/edition/Into_The_Madhouse/stgaEAAQBAJ?hl=en&gbpv)



خبرنامه

رحمان، ۱۸ سال پژوهش مستقل در جامعه ایران

مؤسسه رحمان ۲ اردیبهشت ۱۴۰۴ هجدهمین مراسم سالانه خود را با حضور اهالی علوم اجتماعی، فعالان مدنی و همکاران سابق مؤسسه برگزار کرد. این برنامه با ارائه گزارش مدیرعامل از فعالیت‌های رحمان آغاز شد و سپس آرمان ذاکری، عضو شورای پژوهش مؤسسه رحمان، مهم‌ترین دغدغه مؤسسه را تشریح کرد: «در ایران سه نوع نابرابری خیلی مهم وجود دارد: نابرابری در حوزه جنسیت، قومیت و مذهب. این‌ها سه بعد اصلی نابرابری‌های هویتی‌اند که هم ابعاد تاریخی دارند هم با یکدیگر گره خورده‌اند. در وضعیت فعلی تمرکز مؤسسه رحمان بر مسئله نابرابری و ابعاد مختلف آن حول سه محور بازتوزیع منابع، بازشناسی یا به رسمیت شناختن هویت‌های مختلف و بازنمایی یا امکان یافتن نمایندگی در ساختار سیاسی موجود است.»

در ادامه افخم صباغ، عضو هیئت امنای مؤسسه مهرماه، همکاری پژوهشی رحمان و مهرماه را، یعنی «پایان دادن به کار در خیابان»، معرفی کرد. رضا درمان، مدیرعامل مؤسسه ابتکار و توسعه نوید، نیز درباره ضرورت ارتباط سازمان‌های مردم‌نهاد با یکدیگر صحبت کرد. برنامه سالانه رحمان با تقدیر از تلاش‌های بی‌دریغ و همراهی‌های دلگرم‌کننده مدیرعامل سابق، پیمان مغازه، پایان یافت. گزارش کامل مراسم را در سایت رحمان بخوانید:

[/18annualmeeting/https://rahman.org.ir](https://rahman.org.ir/18annualmeeting/)

گامی برای رسیدن به عمل اجتماعی

از فروردین سال ۱۴۰۴ دوره درس گفتارهای پژوهش توسعه‌بخش در مؤسسه آغاز شد. هدف این است که روشنفکران و فعالان اجتماعی و سیاسی ایران به واگویه درد و رنجی که دولت به جامعه تحمیل کرده است اکتفا نکنند، با دانش توسعه‌بخش و ایجابی خواسته‌ها و رشته‌های پراکنده جامعه را به همدیگر پیوند بزنند و آن را به قرارداد اجتماعی در قالب برنامه‌ای حداقلی برای ابلاغ به حاکمیت تبدیل کنند. کمال اطهاری مدرس این دوره است. در پایان دوره فایل صوتی و ویدئویی آن به فروش می‌رسد. برای کسب اطلاعات بیشتر با این شماره تماس بگیرید: ۰۹۳۶۰۴۳۴۶۷۶.

تخفیف ویژه کتاب‌های مؤسسه رحمان در ایام نمایشگاه کتاب تهران

هم‌زمان با برگزاری سی‌وششمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، رحمان کتاب‌های خود را با ۱۵ درصد تخفیف عرضه کرد. این تخفیف از ۱۷ تا ۳۱ اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۴ به علاقه‌مندان ارائه شد.



سفره نابرابر، آغاز فصلی تازه در رادیو رحا

«سفره زندگی برای همه یکسان گسترده نمی‌شود. برخی بر سر خوانی رنگارنگ نشسته‌اند و برخی بی‌بهره حتی از لقمه‌ای ناچیز. در کوچه‌های این شهر داستان‌هایی پنهان است؛ قصه‌هایی از آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، اما هر روز برای سهمی از زندگی می‌جنگند.»

فصل جدید رادیو رحا - پادکست اختصاصی مؤسسه رحمان - با عنوان «زندگی» منتشر شد. قسمت نخست این فصل با نام «دیگری از جنس خودمان» نگاهی به زندگی افغانستانی‌های ساکن در ایران دارد. این قسمت را از کانال تلگرام رحمان دانلود کنید:

[3099/https://t.me/RahmanInstitute](https://t.me/RahmanInstitute)

نه امروز، نه امسال و نه هيچ سال؛

آزاد نمي شوييم

با ترس و سازش،

با خواب و خيال.

من نيز چون هرکسي،

حق دارم و سهمي از اين زمين،

بايد بايستم، بلند قامت، با جان و با يقين.

بس است اين حرف هاي سرد:

«بگذار روزگار خودش کارش را بکند... وقتش نرسيده...»

من آزاده را امروز مي خواهيم،

زيرا آزاده معنا ندارد براي کسي که در قبر خوابيده!

من نان امروز را مي خواهيم،

نه وعده پوچ آن را در روزي نديده!

آزاده بذري است شگرف،

ريشه دوانده در دل نياز زرف.

من هم صدا با اين زمين،

مي گوييم: اين حق من است، مي شنويد؟

من هم نفس مي کشم در اين هوا،

من هم دلم تنگ است، چون شما.

آزاده ام را همين حالا مي خواهيم،

نه پس از مرگ، نه در رؤيا!

شاعر: لنگستون هيوز¹

مترجم: مائده سبطاني